

وکر راجه پریم و زاده کان

باقصی دناداری و حق تنازعی مخدوشه خود را بر سر سلطنت اجلاس فرموده در انتخاب و انتقال او امر او که خدمت بر سریعت بدانک در انگلی مدقی زن نمذکوره هم در لعایب عدم شد مدت سلطنت او یکسال از استبدادی راجه تلوک خود تا پیم دیو سے ده غنی مادرت نمکند و پل پنج سال سلطنت کردند.

وکر راجه هر پریم که از درویش بشایسته رسید

چون مملکت از فرانزوایلی گردید و احمد سے از دنار کان راجه گونبد چندورانی هم دیو سے نامدار کان دولت و اعیان مملکت پاپرگ مشورت نمودند که برای نظام همام مملکت و فراهم آوردن پرگنده گیماں کے ولایت از خود فرانزوایل نمکز بر است هر پریم در دین حق اندلیش را کرد ای ازادگه بر دوش و کله و از استگی بر تارک دار و بربراحت و عبادت مشور و اکثر خلاف همین و عقیداً و نمی و لبیک از دنار کان دولت با او اعتماد و اراده برای این ایکار را نهی چون رایها بر سلطنت او قرار یافت او را از لباس پارسائی برآورد و بخلعت پادشاهی محلع کردند و بجا ای کله و در دیشی تاج شاهی بر سر نماده عوض پوست تخت و دویشی برای او سر بر سلطنت حاضر آوردند او از گذاش بجهان از ای رسیده سلطانی طبع از دید و میرگ طبیعی در گذشت مدت فرانزوایل او هشت سال پنج ماه راجه گونبد پریم من راجه هر پریم بعد پدر سر بر آزادگانه مسافر ملک عدم گردید و مدت سلطنت او بیست سال و سه ماه ایجاد از راجه گوپال پریم بن راجه گونبد پریم او بگل شنیکنید و دعیت حیات بمحی حقیقی پر دهد سلطنت او پانزده سال و سه ماه راجه معا پریم بن راجه گوپال پریم بعد پر تخت جاندار سکر پریم بسیار هر شست و با سور سلطنت و کار بردار مملکت برداشت لکین در باطن متوجه حقیقت بوده از تعلقات دیو سے اعز جار داشت و او بحیثی با درویشان ریاضت کیش که پیش از ایجاد استگی پوچجت و رشتہ ذیل خاطر خانگی مطابه خود را بیان کرد و نمی ساخت و سکل یواستگی مفظور و باز اسکی محبول بود و مکان دینیاد و تطریش پیچ نمود و در کر شمه بانگیزه فریب این عادت سرداد ام راه او بود آخر ام راه بیوت توفیقات مدداد و در استگی ماوراء را کسوت سلطنت از برانگنه مور دای ای ازادگه بر دوش گرفته و لصحراء و مدت سلطنت راجه هر پریم شش سال بمنتهیه و از استبدادی راجه هر پریم نهایت راجه هر پریم چهار تن چیز و همه سال سلطنت نمودند.

وکر راجه دیپی سین که از بزرگانه آمده سر بر ای را کرد

چون در آنکه عالم شیرت گرفت که فرانزوایل اندیخته ترک تعلقات نموده گوش ازدواج کرفت و او نگه جهان یانی خالی اقتصاده هر کدام از حکام بقصده شخیز آن ولایت کهسته بر است بیست و درصد و فراهم آوردن عساکر گردید راجه دیپی سین والی ولایت بگاله بر بهبهان قدیم حبسته با شکر گران و سپاه بیکان بجنایح استیحال سطح منازل نموده در آندریت رسید و سبی فراجمت و ببردن منازعه عیبر سے بر تخت جهانی خلیس نمود و امرا و وزرا باور جرع آورده که اطاعت بر استند بیست جهان اندیز بیک که خدا ایشی میرود دیگر آیده سمجا و راجه بلاؤل سین بن راجه دیپی سین عدت دوازده سال و چهار ماه جهان از اسے نموده و حلعت کرد راجه کیشیون بن راجه بلاؤل سین عدت پانزده سال و هشت ماه راجه ما و ہوسین بن راجه کیشیون عدت یازده سال و چهار ماه راجه هر سین بن راجه دیپی سین عدت راجه دیپی سین عدت است سال و دو ماه راجه هر سین بن راجه هر سین عدت پنج سال و دو ماه راجه کانگ سین عدت دوازده سال و دو ماه راجه لکھر سین بن راجه هر سین عدت بیست سال و چهار سال و نه ماه راجه هر سین بن راجه کانگ سین عدت دوازده سال و دو ماه راجه لکھر سین بن راجه هر سین عدت بیست سال و نایزده ماه راجه نراین کیشیون بن راجه لکھر سین عدت دو سال و سه ماه راجه کیشیون بن نراین سین عدت بیست شش سال و یازده ماه راجه دیپی سین بن راجه لکھر سین عدت چون بر تخت سلطنت خلیس نموده هستگلال یافت بحقیقت اسے بدستی جوانی و لشنه نادانی از آین عقلایی اسلام اخراج و رزیده از جاده تویم عدل و انصاف پر کشت و طرقیه کللو و اعتماد در پسر گرفت و در بیرون

ا شمارید که دار و از دال ناوش اطوار راه یافته رسمای کرد کلوبیده و اعمال مسجید و تعمید را چند کور از بدیهی داده است
بوزان انان دیگر افعال قبیح پس نمادهست ناشت خود گرداننده طازمانی دولت خواه و منستان در کاره راحیں بندیه نمود و سخافات
و هنکسر است اهمیت کر دو باین صوت هم را از خود آزده کرد ایندیه زیرستان و خراج گزاران در این سیده کاره سیه نیزه
ارباب فساد و ایامی سیداد لفظ پرا و ضماع و اهوار رئیس خود نموده و نه پیر طبق حفا کاره و مردم آزاری گردیدند و دست علاوه
بر طال ضعف و خرب باور پاب عزمه دراز کردند سعدی ایمی ایمیت اگر زیاع رعیت نمک خود پسی و برادر ندان امان خود را بخ
بر زخم سینه که سلطان ستم را دارد و نشانش کشید که از خارج بسیج + بمحابات نمکوره مکانت او خرابی بی رونی گشت و میل
ولایات اقصیان کلی پیروزی مظلومان آواره بیار غربت گشت حکام اطراف را دلالت و نیزه و نیزه با انتزاع سلطنت از دست او
نمودند اخر الامر سبزای احوال او کوک بختیش با احتراق دزوال افتاد و راجه کو هشتان سوالک کسر و تاخته کارش تمام ساخت
مدت سلطنت او بیار و دسال و سه ماه از استدای راجه و بی سین لغایت را به دهور سین دوازده تن حدست که سه دیپ خواجه سال جهانیان

ذکر راجه دیپ سنگ کوہ

در این دیامدالی ولایت کو هشتان سوالک بو دسپاه بسیار و بعد ایش اشت اشت ارکان دولت و اعیان و لایت و مکونن
که از جه سلوک و مردم آزاری کے والی خوش نمک آمرد بوند و در کو هشتان رفته حقیقت احوال او ستمگی رخواه و برای او سرای
وبی الفاسق اعیان دولت گزارش نمود و راجه دیپ سنگ را ترخیب و تحریف فرمانروایی اندیه نمودند او بچهره داد راک این بزید
طبیعت شاد سے نو افته کا نشانه شا جهانی باندی پر و از بیفع نمک سلطنت باشکر زیوه از فراز کوه بر ای هر زین رسیده آن کبوتر اشیان
عقلت و علطفت را صید بکمال ایماه نمود و در قفس جویی به اور و دو بیانت صعید بر سر بر جهانهاش جلوس نموده گلزار روکار
را که از خزان بیداد او بی اب بود بجهوی بار علاالت خوش طراوت و افتاده بخشیده سلطنت بیت و هفت سال و دو ماه
راجه بن سنگه بعد پدر جهانها گشته رخت هستی بر بست مدت سلطنت بیت و دو سال و دو ماه راجه راجه سنگه بن راجه ران سنگه
بجای پدر جلوس نموده سچاه و خیت را از خود خوشنود داشت مدت سلطنت نه سال و هشت ماه راجه هر سنگه بن راجه راجه سنگه در
جهانداری نیکنامه گذرا نمید مدته سلطنت جهل شش سال و یک ماه راجه نر سنگه بن راجه هر سنگه در شهر باری خود را مایه
مسرو و ملک را معمور و داشت مدت سلطنت بیت پنج سال و سه ماه راجه جیون سنگه بن راجه هر سنگه بر از نمک سلطنت نشسته
بدست پادشاه جوانی و سلطانی گشت و لایا بایلی زلیق ن اختیار نموده چون سلطنت با عقلت نمی بایزد و در اندک نصیت زمام جانیان
از دست او بدر رفت و آواره داشت ادبار گشته در گذشت مدت سلطنت او هشت سال پنج ماه پیش شاهی و جوانی
آن دوستی است + کاش زن دو دان هستی است + خوش اگه ازین فرننه ولپی + هشمار بود درین دوستی + از استد آنے
راجه دیپ سنگه ناراجه جیون سنگه شش کس مدت نمیسد و سه و نه سال جهانیان نمودند

ذکر راجه پر تھے راجه المنشور بر لرمی پتھورا

چون را دست فرمانروای حقیق بر بن شد که راست پتھورا از بان و لایت بیرا شد که بر راجه جیون سنگه نیا لیش داشت سلطنت
علیه کامیاب گرد و راجه جیون سنگه از روی سی بجز درسته یا بالغه درسته ۳۰ اور اه و سه داد تکمیلی ارکان دولت را باشکر فراوا
در کو هشتان که سکن احمداد او بود فرستاده خود با خپله سے از جواشته در دار سلطنته مانده بعقلت سنگه نمید تھورا ای تمام
شمایی راهید بالکه جزا زگما فی رسیده رایت کار زاد پیغافراشت راجه جیون سنگه کاشکر دهان را کاند اشت تاب نیا و ده

موده هر از ناد و خوار او کو سهستان و سوار لذار استیده اخراج الامر بحال طرفی پایانی از قی ان پیر پرست در پاچور اکوس نصرت فواحیست
سرپر آرایی فرانسوی اگر دیده بیت چوبیندک از اژدها نیست رنج و خردمند تکرار و از دست گنج چون پانزده سال از فرانزوی
او در گذشت سلطان شهاب الدین خورسے از غزیین آمده بعد غفات محارب نمود و آخر کار در موضع شراین حرف تلاوی او را مسافر
ملک آخوند نموده اند گل آرایی نخلافت سند وستان گشت احوال این راجه که پیرایا اقسام و ارقام یافته مطابق است با کتاب
راجا ولی و راج ترنگی که در چهل و مشهور و معروف است اما از فقر سوم که بر ناصه که مسمی باین اکبریت از بعضی رنج نهاد می بخیر اعیا و است
در راج ترنگی چینی سے گلار دک در سنه چهارصد و بیست و نهم که بر جایتی راجه اشک پال از قوم تو نور رایت فرانزوی برا فراخت و در
نوزده بیکی اند در پت شهر ولی آباد ساخت او و اولادش است این مدت چهارصد و نوزده سال کیا و دشت و هشت روز کامرانی کرد
بالآخره راجه پرستی رام و لک بشیم او را بالبد پوچنان محارب نمود و دران کا زندگانی کشته شد و در سنه هشتصد و چهل و هشت بک جایتی
فرانزوی از قوم تو نور لیقوم چوان منتقل شد و راجه بلدو و اولادش هفت آن مدت سه صد و هشتاد و پنج سال و هشت ماہ سلطنت کرد
چون نیت حکومت پیر که پیغور انبیاء و فقیم رای بلدو یوج یان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت هزار پیش کرد و چهار کاپی
آراست و سر بر تپه شکست خورد و بد بر رفت اما و گاه تبر سر تخریب این ملک داشت گونید راجه چینه را تحویر میزبان فوج بر کشید
عاب آمده سکانش چک را جسوك ذکر آن قبل این کرد ام پیش گرفته در فکر سامان آن گردید و اراده کرد که دران این اجمن خود را
راجه بیکی از اجها نمود و همه دین تغیری راجه ای اطراف ممالک را هلپید اشت که پیغور ایز حسب بطلب او داعیه آن همت نمود
نامکان بزرگان یکی از نور کراش گذشت که با وجود که پیغور این ملک از بجه خنده برعیت داشت و چه گنجانیش کرد ای خود دران چک
نشریت فرماید از استماع این سخن رای پیغور را این عیت در دل افروخته شد و فتح غربیت آن همت نمود راجه بجه خنده این
خبر را شفعته اراده محارب نمود اما باین زمانی ساخت چک توقف کرد و بصلح داشت و ران نایاب را خجا مارین چین رای پیغور را
از هلاک درست ساخته بدر بانی بر لش نمایی پیغور ازین آگهی مانند مار بر خود پیغمد و با پانصد مرد گزیده ایلغا کرد و نامکانی بدان هر که
رسید و تمثیل خود را از دروازه برد و هشت و کارزار کرد و بسیار سے را گشت و بگشت راجه بجه خنده برعیت ملک بالصرام میانید
و ناد خترش احمد که از راجه بک دران این اجمن از اطراف ممالک آمد و بودند قبول نکرد و با استماع و مشاهده که خود ای خود
آرزو صندز نمی از گردیده بکش از تینیعنی بخید و از همان خود بدر کرد و بر ایه او نیز خوش شنیده بک
او گردید و شورسته اند شنیده چند ایاد فروش را پیغماش گزیده بیش راجه بجه خنده بیعنی ساخت و خود با بر سر گزیده گردید
این ملارمان چهره چاند اشد و لعید شنیدن در قنوج جیپتی و مردانگی دختر را به بدرست آورد و بالیغار خود را بدلی رسانید و را شکنجد
اگه گشته بقیصه پیکار فوجها آر اسنه در پیش و دید ملارمان را که ای همت و رسیدان مکنم کند ای شش محارب بخطیر کردند هفت هزار
دران کا زیار از طفین کشته شد اتفاقه را سے پیغور ایچون آن دختر را بدرست آورد و گردش فلک ببر مزاد خویش را کاشت
و با او خیان یافت و در زید که اکثر اوقات در حرم سر ایسر و دو گرامی ای هاس زندگی را بیعت اور نایابیت گذرا نمید سے
و بکار ملک و سپاه کمتر پر دستخوش چون سالی بین حال گذشت سلطان شهاب الدین غوری بین حال وقوت یافته با راجه بجه خنده
طرح دوستی اند خست و سر بر تپه هشتم و سنه تپه ای و دو صد و سه و سنه بک جایتی مطابق پانصد و هشتاد و هشت بچم که
نیمال از فرانزوی ای پیغور ای منطقه شکره بود و شکر را بهم اورد و بقیصه ملک ستانی به امامه بسیاری از بلاد شنیده بگفت فرمان
از اینها که راجه دو خیل و مصاabit بداری پارای آن بیو و که خبر آمدن سلطان پیر که پیغور را بر کذا از اخراج الامر کان دخشم بشور

لید گیر چاندماه فروش دل درون هرم سرازیر شاده ان محدث مشت را از حقیقت کارگی و اندیشه ای از غور انگل با رام سلطان را نکست داده بیرون نصرت یافته تو داز رسیدن سلطان پیروانی نگارده و قدر سے نشکن فراموش آورده به پیکار برآمد سلطان صفوون آراست رو ببرگردان برای جی چند که بربار کنک تپهور امیرکرد نقصد اتفاقی کرد و غاطر و اشت این هر تیه باشد که خود را کار سلطان گشت و آتش محابیه شنگال گرفت و ران زرگاه رای تپهور ابد است که ان سلطان گرفتار شد و سلطان او را دستگیر کرد و این هنوز برداش باه و فروش از حقیقت مشی و دفای دار سے بغزین شناخت و بیان است سلطان رسیده نو ازش یافت و پیکار تپهور امدادات کرد و در زندان چهار ازی بخود و بمشورت او صاف تپهور اندیزی تپهور اندیز سلطان هم بسیز خود و سلطان راسیل تماش سے آن راستگشته رای تپهور از حقید و جیس بیا آورد و برا سپه سوار کرد و تپهور امیر حبیص صاحبی که با چاندزاده میان آورده بود کار سلطان از تپهور تمام رسابیدا آغازمان سلطان رای تپهور او چاندزاده از هم گذرانید ولیکن تو اربع فا رسسه کشته شدن را که تپهور اور زرگاه تلاوی که سے سرایید و مطالعه است بیارا جاولی و راج ترنگی و قبل رسیدن سلطان شهاب الدین بعد مدت از دست فدائی که که خوب نوشتند آن چنانچه در صحیفات سابق و ذیل رواں صوبه دلیل اشعار سکه احوال بخوده آمده و امتداد علم بحقیقت احوال بالجمله بعد شده شدن رای تپهور اعکومت بخوبی از سپه و سلطان مطلع گشته سلاطین اسلام شنگال یافت از اندیزی راجه عیش شرپاند و لغایت را که تپهور امیر بخون بخون بخون ترنگی کیمید و بیست تن از اوام بخوبی دست چهار هزار و چهار هزار و هشت سال فرمان روایی نموده مرحله پیاپی طریق یهد مژده نظیرم آنکه اوج فلک شمین یاخت + عاقبت زیر خاک سکن یافت + آنکه برق تماج از زکر کرد پس در بعد رفت و خاک بر سر کرد + آنکه بوارکه سافت سکن خویش پورفت و تابوت کرد و من نوشی همچوکی پس از جان قدم نزد پنهان که قدم جان بعدهم نزد پنهان از دل از جهان گسلح رشته از هرین و آن گسلح همچوکی از جادوان نیست عالم فاسد + تو درین جادوان کجا مانی پر روی در عکس جادوانی کن + ترک این کنج دیر فانی کن + پاسه در دام پیچ تبعیج منه + همه سخن دل بیچ منه +

دستان سرایی بیبلی فلام در گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب ششم

چون شیت حضرت آنی جل جلاله اتفاقا سے آن گرد که سلطه فرمانروای منبد دستان از فرقه بخوبی دیر گاه درین بلاد فرمانها و خودان بوده از منقطع گرد و ده منبد دستان تپهوری از اسلام بنشانم جهانیان رسداوی سلاطین غور و غزین رایت جایگیری کشوده بعدم جرأت سالک این حاکم پسوند و نقش سلطه بخود را که ابا عن جه سمند آرایی حکومت و سلطنت بودند باب شمشیر آیدار از صفحه روزگار پاک شسته تند نظرم سر شسته قدرت خدائی + پرسکن کنندگه کشانی + بی جنبه امراه دیستان بیگنی که خود داری بیگنی که خود داری ملستان بدهیان بیست کرزیان بیالی ازین گفتگو بازداشته عیان فامرده عالی حکمرانی اهل هر طلبی که پیش از این منقطع کرد اند محلی از احوال هلاطین اسلام که کتب عتبر و سیر این ناطق است آنکه اگرچه سلطان شهاب الدین را که تپهور از شنگانه میگشت که این بخوبی از جان دسته اندیزی فرمانروای نصیر و قیقی فرمانروای سرخ اسان بود بعد نصیر بخوبی منصورین نوع سماقی اتفاقا سے آثار شد و کار طلبی که از ناصیه حاصل اول ایحی بو ده بجهة امیر لاماری و پس سالار کرسیده صدر امور سترگ و کارها سے بزرگ گردید و راه خرجال از جانب ابو سحق والی خجرا اسحاق بخوبی غزین متصوب گشت بعد از آنکه ستاره زندگانی ابو سحق پیشو طارحال و رآمدان تا بخت ناصر الدین از بیت الشن اقبال طلوع بخوده اوج گرا سے جهانی ای کردید تفصیل این اجمال را که ابو سحق غیر از وادی که قائم مقام شریعت بخود نداشت و از امر اسے او صاحب بخوبی که نظم امور حملت بخود نمود و خرا و دیگر سے بخود سپاه و عیش

لی گھرورت خوار و ناچار رجوع با دنوده که اطاعت بر سر بیندازد و رسنه سند و مصحت و عده چهار سو پسر سلطنت جلوس نموده بامانت نگر و سلامت را که هم چاہدار سے را که این بقی استقامه داده بحیا سے اسرار عدل و داد و دفع مادر غیر فساد پر درست و رایت چانکشا فی در عارک دلکار بر فراخته اکثر مالک بیزور باز وی خوش خواست اما چون این نزد مشتمل بر حضیقت فرمایز و این شنیده است نیاز علی نیز باز از قاع ماجرا سے دلایت ایران و توران که سلطان در فتوحات این مالک کا زمامه انجوی سایده عنان خامه بیان بر تاخته تحریر حالت سند و سلطان سے پردازد سلطان مکر ایغزین لسبت میند تاخت او رو و در رسنه سیمه و سفنا دو یکی اکثر بلاد سخنگرد ایند او کیک در سند و سلطان روحی اسلام داده بینیاد سعادتمند اولو و چون از نزد شرک بود سند و این بینیں ببسیار مان را تک گفتند اتفاق سلطان بیهوده در بلاد سند شرک تازه سے میکرد و سکنه این دیوار از تاخته اسے متواتر شی عاجز بودند مال و متاع وزن و سجه آنها غارت میرفت گوتید که در این زمان راجه بیهی پال بر مالک مند حکومت داشت اگرچه سورخان بیزور راجه بیهی پال را در مردہ غزانیان دان دلیل ذکر نکرده اند اما ازین جهت که دارالایالت او در کتب تاریخ قلعه ملده گاشته اند چه بحکم که مالک ساما و ونجاب و اطراف آن غیر و ملی و لصرف او خواهد بود طا سپاهزاده ایام سند و سلطان محل بیک طوالغله شده بود سلطان فاہرستیلی بالغرا دند داشت القصصه راجه بیهی پال لقصیده باغه بایار سے از شرک بر سر ایغزین رفت سلطان بائیک این جبارت بالشکر و سعداد برج و د و لاست خوش رسید و آماده پیکان گشت و قدر صعب بیکواد دلا و این جنگ جو و توران پر فاش خواهی زار مردانه نمودند فتحم خیان گشت رزیمه که بالا و سمت و فتا و میلان بمحابا زیاده سنت و تن پر دلان چیاک زیبیش و پس و درودل نایان چو منزع افسوس اکثر سے از طرفین بیک مردانه کرد و برقاک بلان افتدند گونیند که سلطان چون آنها رنگی از طرف و شمن دیگر بعضی ایچشم باداران نواحی بود که اگر اتفاقاً از قازور است چیزی و این اساده بیرون عظیم باریم سے سلطان فرمودند این راجه بیهی این که از قاتم میندازند چون حسب الاصناف آمد با و برق بخت پیکار گردید از وزیدن با دسته غیرین رعد و باریدن برق بسیار شکر یان راجه بیهی پال را دل از دست رفت و بسب قلت هلاقت احتمال این هدایات بنا بر عدم اعیان و مفهوب و اکثر سے از انجام نابود و پلاک و باقی نایان خود را مشرفت بیک و مخلوب و از نسخ و ظفر مایوس گردیدند به فتحم دست کشیده و به درستین ش بایی کسان شدند و در پوسینین هنگ که مشد دارد و جامده مرد و مردم بیهی مه سجامانه سر و پیه کوک زمر کاملش را نمی خدا سے دل نزد اگر فتحه سند در دست پایه + دگدگ دندان بجهشان به چون شفت چوک بچوک زنان به القصصه سلطان بین ند بر سر بسیب و راجه بیهی پال مغلوب گشت و احوال شکر یان خود بدینه نوال ویده از رو سے احتظر از ناچار و مصالحت زد قرار اند کنچا و زنجیر فصل بالقدرا و این بطنین پیشکش بخوبت لفڑسته و چند کس از عتیان خود را بزم یغمال پیش سلطان گذاشته ستمان سلطان را که ا اسلیم و جهیز یعنی همراه گرفتند بایس خود رسید و بعد رسیدن میکن خوش قول و قرار را بطرق نسیان گذاشته نکلاه نخوت که چه نهاد کسان سلطان را که برای سپردن بایل و ضیل همراه آورده بود و بوض مروم خود که نزد سلطان گذشتند بود عقیده داشت سلطان بکنای این خبر فرم انتقام و پاداش بد عیده سکه را بجهد بر سند و سلطان شکر کشید بیهی پال بالک سور و پیا و بیشمار و فیلان بسیار بتعابی مشتافت و سر دشکر باهم جو سه خیک عظیم که نزد اختر کار سلطان رایت فتح بر اثره غنیمت بسیار از طال و فیل و اسراب دست آورد و بیغزین هم راجعت کرد و بیهی پال پیش میگشت خود را بر سند و سلطان آمد و تالمذقات هب تصرف سلطان در آمده سکه و خطبه اوزواج یافت بعد چند سے سلطان بیک اجل گرفتار آمده راه آخرت سپرد دست سلطنت او بیست سال بود +

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتیکیں

بعد از آن که سلطان ناصر الدین دلیل حیات صحابی کامات پسر دوسری محمد پسر بندگی بی محنت جان باشی طیور اود و سلطان محمود را از پسر اش پس بخود مگردانید سلطان اذاب جهانی برادر کلان نیاز نداشت و با درست بخت بندگی آن او که کارگشته برای پسر محمد خالب آمد و در سنه سده صدر و هشتاد و دو هفت بجز سی و دفعه عذرخواهی اگین خوزنی رخیت افزود از دنگ جهان باشی گفت سلطان تباشید و ای قوی و دشمن دلیل داشت سعدی شفیع عالم گیری سے بردیان کیسته رایت جهان شانی بیکشید و بیر بخ و بخار اود او رکنخ و خوار زم و ترکستان عراق و خراسان شکر گشت و هفقر و نصویر گشت و عصده بگار از خوفها شانک خانه افغان پاک کرد و ایند چون لطفه جهان گیری کو و اطراف گئی شهور گشت خلیفه باشیع حالات اهل علمت فاخره ببابی مین الملل و عین الهد و لر سلطان فرستاد سلطان ابراهیم خلیفه و از واسوکت نام و دخواه نهاد اعشاری سلام شهادت خواهد گردید و بجهیر سرستان بربست و هر چند بول در سنه سده صد و نزدیک به سی سالگیر بزاده کوشش پسر ایجی پاک شکر غل و فیضه غرم مصالبه همان گشت در پشاور کو را کتب سلاہ بنو و پیر شاه روشیار و نو غسته اند رسیده هر کار زار بیمار است هر زو شکر پاک گرد و کو خیزند و داد مردانگی و ادیلیت و لیبران ستاد و مبارکه و بخت په شادون و آشون داشت زنیان و دختران و هر دختران برق شمشیر اش بار و بار بیدن پیر غفاره کرد و از اکنفر سے از چهارین پاکش خیرت سو خند خلق بجهیر شاه شنید بالآخر سلطان هفقر و منصور گشتند پنجه را میندواد و را در آن کار زار علمت تنبع خونی سخود را بجه سه پاک با پا زده نظر از پیر و برا در خویش اسیر گشتند لعل رسیده کو شید و گردان را بجه حمالی بود که بزبان نهاد مانند مر صع بخواهند و این بگران بپاوه کلیل بادر خزر گیانا سپران جو پیر شناس و قیمان خرو اساس فرمیت آرا کیمیه و هشتاد هزار کرد و بودند و همچنین در گردن پس از این و پیر در انش شاهنامه کمر صع بخیت بود به آن فریاد هنام خوارانه سلطان رسیده از انجاع عدیت و بیند و مستان از و اکثر ملا و بی خیر در آورده بله که از احکومه راجه سه پاک بود رسیده سخن گرد و را کشرا کان تغیر مراجعت نموده بتر و بیح مر اسم اسلام پرداخته خنده گاه و دلیل نواسیه بعیش عذرخواهی بود اختر چون موسم بیار در رسیده سلطان از طبقه به شیرآمد و لغزندیش مرا بخت نمود و تمام ایام سوار عصیش و کامرانی و سرت و شادمانی در آن شنیده که گذرا بیند چون موسم بیار منتفعه گردند و مان خزان در رسیده سلطان بمرتبه دوم قصد میند و مستان نزده از راه میان بخواهی بجهیر رسیده راجه سیح رای با وجود کثافت شکر و غیلان صفت در دست است فتو و صوبت جا از سیه عنی و سیان بجهیر سیده راجه سیح رای با وجود کثافت شکر و غیلان این خبر تعاقب کرد و او را شکر بخود بخجرا آبدار برقاک هلاک از ختنه سعدی سے سخت است پس از جاه حکم برون هد خود و نیاز خود را بردن و دست را از آن جدا کرد و رسیده سلطان آوره نه سلطان ازین عنی خوشاییها نموده تیغ رسیده رفع بر قوایع دواخن او را زد و خلیق کشید را عقبی رسیده غیریت فراوان از نفایش نواور رسیده و مستان درست اورده از اینجا بیست خوزنی معاودت نمود از جمله عقایم دست داشت و هشتاد زن بجهیر ضمیم بود چون در میان داد و دین نصیر از پیش ملاصدۀ حکومت داشت سلطان راحمیت دین بران داشت که بر اینها متوجه شده آن ملک را از واشرزاع نماید و بتصورت بغیر عیت میان از بجهیر رسیده راه راست از دست داده براه خلافت نهاد برانکه حاکم آنچه خود را شود و ناگمان برسرا و برسداش کرد راجه اند پاک بن راجه سه پاک که برسرا راه بود در مقام عالیت هد از هر فیض مغوفت را رست گشت و ببر و آزمائی رویی داد از اسماک سلطان را اقبال توسی ای و بجه طرف که رود غریت سه آور فرج و نصرت هست قبال سه مخود را مجاهده پاک تا بحد ذات شکر سلطان نیاورده منزه مشد و خود اد کو هشتان کشکر شد چون بسب جبال مرتفع و محال مشکل و تراکم اشیاء و تراجم کلیه دستوار گنبد رسیده شکر را اینجا متعدد بیو و سلطان دست از اعماقیش کشیده در میان رسیده و حاکم آنچه را اهل منقاد و بسته هزار درم سپر سال بر و مقرر کرد و احکام شرعیه را رواج داد چون موسم تاستان در رسیده شدت حرارت و دست احتساب در باشنداد و شکر بان سلطان تا بیهودی گرم میان نیاورده اینها من راحیت نمودند بخورد سلطان از اینجا شنید

غزانته شده تمام ایام بیان نمیشود و عذرخواهی در این مکان بهشت کنان لذت را میدوچون ایام زستان در رسیده درسته مسدود و دسته مرسیده سوم باز پنهانه استان آمده با اینها اندکی کار را نموده اور راشک است و ادسته را بخیر خلخال نمیگیرد اور وده در اینجا بعلمه بیهم بگردیده از هزار ع منو و صندوق تخت هلاک و لفڑه و غزانته و راوان و الماس گران نیما و دیگر فواد و رو فنا پس که ازان قلعه بزم خشن آراسته برای حیانع اوزک عیفر مسرو و سلطان پیغمبره و سپاه و مردمیت از تخریج آن انبساط آند و ختنه در زمان بودن در این قلعه بزم خشن آراسته برای حیانع اوزک سکم عالی لصبه و در پیوست و حسب الامر را نخواهیم یافت و نیزه را مستادان نادره کار صفت شوار ازواع آتش بازی حاضر اور و هنگامه تا شنگر مگرد زدن سلطان اعیان علیه مسلط و حصول هر اراث طرب و سرور بغزانته هر ایعت بخود مرتبه هماره درسته چهار صد هجره که فصله مکان نموده تا سهی آن و لایت را تبریف در آورد و قرامط طلاحدوه که در این ولاست پو وند و ستگیر شدن و لعیفه را دست در گزدن نسبت هر یا می خیان کو و پیکر اند اختند و جمعیت را که دست در بر احکام شرعاً نمایند بجدید است و پاسا اخند و پرسخه را که سر از حکام شرعاً نمیگیرد سر از حق بگدا کردند و فریفیه را که از خود میگوش بر او امر سلطان نداشتند گوش و بینی برینهند و او و بن نصیر اما که اینجا را اسپر کرده در قلعه غور که محبوس نمودند او نهایا بجا برگ طبیعی در گذشت و سلطان اعیان علیه را دست در مرتباً پیغمبر رسند چهار صد و دو هجره کے سلطان نشند که در پنهان و سستان تھا نیزه را شهریت قدیم و در زردیکی آن کو لامبیت همین عظیم که با خلق اهل سند اغاز آفرینش و را نجاشده و آنرا از اماکن شرافت و نشانه گشته این پیوند غنیمت را در این مکان نشجور سنت کاره بعقول ایشان و تجاهه کلان و چکر سو زمام بست و هنود آنرا ایکمال اینها هم می پرستند و میصورت لقبه جهاد شکر فراهم اور و هم توکل کار کرد و یا احمد و حسین پاں حاکم انجا از نیکی و اتفاق گشته ایمی فرستاد و پیغام نمود که اگر سلطان ازین خرمیت بازگرد و در خواجه رجیل علیه پیش میزد سلطان بران اتفاقات کرد و در تھانیه رسید راجه ندکو تاب مقامات نیاد و دوبله جنگ و دیگر از فرار نماید شهر اخالی ساخت اشکر بیان سلطان و در شهر خالی رسیده انجی اخند نهارت کردند و تباشکنند و تجاهه کا برای اند اخندند و بخت همکر سلطان بردگاه نهادند تا پیش خلائق گرد و سعدیت کے بته چون برادر دمهای کس میگرد که نهادند از خود برای اند مکس و نیزه رسیده دستش نه قفار پا سے به و گرفتگی برخیزد و زجا سے و مرتباً پیشنهاد پر قلعه نهند که برگو و بالنا تجهیز است اشکر کشید راحمه خوبی مردان کار سے بمحاذفه قلعه گذاشتند و خود در کسار و شوار گذار کشیده و رآند سلطان قلعه نهندند را احجا صره کرد و در قلب و سایه امداد و مسایر اصحاب قلعه گزیره شروع نمودند و این خواه گشته متعالید قلعه پیش در زند بخیر خلو و بدرست اور دن اساب و دحوال و ز بدرا کشیده تعاقب را بجز و حسین پاں نهاد بسبیت هنائی خرق و دشوار سے عبور درست سلطان هر راجه ندکو ز رسیده ام اخندیت فراوان بدرست اور ده و دیگری که از هنود را نهادی دین اسلام نمود و روان احکام شرعاً در این دیار واده مراجحت فرمود مرتباً هفتم درسته چهار صد و نه بغیرم تسبیح فرج هفت دریا سے هولنگ در گذشت چون بسیار قد فتوح رسیده کو ره نام حاکم انجا احلفت میگول نمودند کشیش داد از انجا در برلن رسیده هر ده و ای انجا قلعه را تقویم خویش پیش در گوشش خزید اهل قلعه تاب مقامات نیاد و در هزار درم که کیم دن خواجه هزار روپه بوده باشد و خیل میگل اشکر داده امان یافته سلطان از انجا به قلعه هماین برگزار دریا سے جهناز رسیده گچند نامه ای انجا خیل سواره نیخواست که از آب مگذر و چشکر بیان سلطان رسیده او را دستگیر کردند و خود را بخیز آیدار بیان گرد ایند هیبت ریش چون کدام حضم بوده هنوز از زلیست بیشتر و بعد تسبیح قلعه مسا ابن شهر را تصریح که شهریت بزرگ مشتعل بعدهیین تجاهه نهاد غطیم دمولک کرشن بن لبیدیکه با عقاید هنود و احمد خلیفه ایزد تعالی است و آن مکان را از اماکن دیگر شریعته رسیده ام اند رسیده چکنن خیک پیش نیاید تجاهه آن شهر را نهارت کرد و بینیانه هارا سو خند و اند اخندند و ایل فراوان بخادرست بردند و یک بیت نهادن را اشکنند اند و دو

سلطان سرت اندوز گشته بگشین و دودو رطبه و آن مستور حکومت پا نزد هله قلعه صمیمه کالنجو نموده با چفت دلار محکت فرمود راه به شدانه مال ابیار و جابر شمار در عرض آن خدمت سلطان رسال بخود سلطان ایوب صلح بغزین معاونت کرد مرتبه یازدهم باز شکر بند و شنا کشید و قبضه تختی بر سر منفات لوایی توجیه برافراحت این سومنات شهر لیست بزرگ بر ساحل در رایی محیط و تجاه مشهور بعد بر احمد شبان زرین در آن تجاه ابیار و بزرگترین بسته راسومنات شانه ده در کتب سلفت ایل مند هر قوم است که آن بسته از چهار بزرگ رسال امیر سرے معبود و مقبول برای امیر است با الجمل از غزین روانه شده قطع منازل و سطه مراحل و رشیش نزد و در اشنازه راه حکم بر عرض لشکر رصید و ر چوست تقدیم این امریکا و لان جبد کار متغیر شدند و بایکن اپنده شدیده عرض لشکر غیر عالمی در آور و ندازان هنر سلطان سلطانی جایز راهی گردیده بعد از سطه مسافت و شهر نهاده که از طبقه نظریه ممکن سلطان سکنه انجا فرار کرد و پو دند رسید شهر را عالمی یافته غلبه از انجابر و دشنه راه سومنات پیش گرفت چنان در آن سر زمین نزول لشکر غفار از انفاق افتاب داشل آن شهر دروازه سومنات بزرگ سلطان بسته آمده خانی شدند بجاده ایلان صدما بر قدر هم چوت و عده حراثت بر معاواج قدر کثاف طریقه عرقی میش گرفته و هنل قلعه شدن بجنگ ف ترد دلیل ایوان قلعه کشا و یافست و لوازم غارت و تاریخ نعل آمد و خلق کشیده قشیل و اسیر گشت تجاه نا از نبیاد برگشیدند و سنج سومنات را بجهیه کمیما خان لبنة و بدست اسرایی میند کشان کش این بغزین بفرموده در زمینه ای سه تراجم در رسه و سجد جامع کبار بر دند منگام معاودت سلطان از سومنات برج دیواره عظیم ایشان بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سده راه گشت و اول اربع دست بر دمن و اکثر راه را کشیده و شده ایلان همچه فراوان ایل راج نزد چون لشکر ایلان از فست بعید که بنا بر این داده ایام صفر دیکی خانگ که دسته و دیگر حاره و داده شده کشته بود سلطان بعده کوقت صلاح و خلکشیده طرح داد و بر راه گشت این بجهیه ایلان گردید در راه حکم اپرتابی آی بیش آمد بینی آی بی علیقی لشکر ایلان بجهیه کشیده اکثر راه ایشان گردش که رهگاری صحرا کی عدم کردند و لیزرا و آن محنت و سنج سلطان بغزین رسیده مرتبه دو از دهم در او اخر سنه چهارصد و هفتاده چهار سال شده میگشی که در وقت مراجعت از سومنات برگزار در راه ای سهند لشکر ایلان سلطان بیکی ادبی کرد که آزاده آزاده اضرار رساینه بودند لشکر عظیم بجانب ایلان و سند کشیده فرمان داد تا نیزه اکثری سه شاخ آهن در کمال قوت و حادث مخصوصی خواهد گردید که بجهیه بپشانی دو و بمود و چهلونه صد که در زمینه عیک بر چه مقابل این شاخها آمد که خود لشکر ایلان داده سپاهیان زلاباتی و کمان دیگر سالان حرب در آن کشیده ایلان سند و رو به تیصال معاندان آور دان هر ده مخبار از داشتند و خود را بخواهی فرستاده جرمده بمقابل ایل شستند و خیک عظیم در پیست اکثر راه از انجاهای که بمقابل کشیده ایلان کشیده شدند یا عرق بجهیه کشیده سلطان بجهیه تیصال و کوشان انجاهای بدیال بغزین معاودت کرد و الفقصمه سلطان با خلاف حمده و موصوف و پیغایت فطره که بسی هر ده بوده مالک ستانی و جهانگیری که بخود داده بیا و رسے بخت و اقبال دسلیمه سچعد که در تیغ آن راهی تھان را بینکوبی معمق و میکرد و بعده که در دادگستری کے عالم را در حقیقت سه بخشید و بعد ایالت و لشکر انصاف پیش و رسے سه گاران را بسته ایستاده گان را بعد عالم رساینه عصب دین بخوسے و طمع دنیو سے بخود در خمیرش تو سے بود نیابین تعجبید و مصلی فواب و هم با سیدا ذخیر مال و کسبا پیه از ده فوست برسنده دستان بورش نوده لو اسے فتح و نصرت برافراخت و بعد زیده فراوان اینجیور رساینه بین جنت هنها سے عباسی لغداد او را این املاه و بیان املاه نماز سے لقب بخشیده سوره الطاف و غاییت رسیده شسته چون بخت بلند طالع ارجمند داشت بهر طرف کرد او در طفه دفیر و زسه لطفه ایستقبال پیش آمد بیست سر جهان که بجهیه بش رسیده و اقبال بر هنر پاد ویده + شیرخ چهان شکار کرد و نزد سرچان کل کار کرد و شنیده که تکه فمی ملطفه کوئی و متناسبی بیرون تمام شد نصله اش را از از و ختم میکرد و باینجاه از علاوه و جسان سے نزد و سر آمد شهرا عی نامدار سولانا حسن بود که در شهر فرد و سنت تخلص سے نزد و مجاهیں تخلص ایلک در شهر طوس حاکم آنجا باشی

گر تیپ زاده فردوس نام نماده پر مولانا باعثی آن بلع داشت بدین تقریب مولانا در شروع فردوسه می نوشت چون دخترین زن
حقیقت کمال اول بطن طاہر گردید او را در حبیت خود جایے داده پائی قدرش از شعر ای آن عصر طبیعت ساخت و مولانا حسب الامر طلب
بنگارش شاهزاده مشتمل بر جوال سلاطین کیان و فرانس را یان مالک ایران و نگر کشته و همچیز کرستم و همینه یار و افراسیاب همراه
و دیگر سلوانان نامدار را مورگ شنیده شنیدت هزار بیت در مدیت سال درست کرد اگر دیلم سلطان کتب اسپیا را نظر و نشر نصیحت شد
یا و کار شعر ای نامدار است اما شاهزاده بختمن آن کتب و دیمال میانت هر خوب طبائع سلاطین عظام و محبوب قدوت طوال ف انام است
سلطان اگر پیچیدن بزرار علام و داشت اما سرمه ایت ان ملک ایاز بود و در کنند عشق او گرفتار می داشت گویند که این را خلعت والی
کشمیر بود خرد می بھراه پدنخواشیں دشکارگاه رسیده جمی از عیاران آدم وزد به قابوی که یافتندا بایز را بدست آورد و همان ولایت
بدور خفته و در بخشان رسیده آن محل درج شاهی را بدست سوداگر لاقبیت خاطر خواه فروخته از تقدیرات آئی شاهزاده لغای
نمی خواه گشت و آن سوداگر اگرچه اقسام اخبار نهی و احوال اشیای غریبه با خود داشت اما لطیز حسن و جمال ایاز او را از جمیع ایا
و اشیایی گران بیا شمرده از جان خود غمزد نمیداشت و در ترتیب و هر در شر او توجه می گذاشت تقدیمه سعادت از بخشان بود
غزین رسیده رحل اقامست اند اخست تا آنکه صیبت حسین و خوبی آن هرودستان محبوبی دیگوش سلطان رسیده سوداگر املاک
و بجزء مستاپده بسته ای عشق او گشته عنان اختیار از دست داد و لقبیت گران خردیه نمیگذین خاص و حلیس محظی خصمها
گردانید شیفته حسن صورت خود بود فرنپنه خوبی نیکویی از نیز گشت بیت این عشق که هست بخود از خواشیں هن شاه
شناست و نه در خواشیں ها القصه سلطان او را برقا سه خدم و حشم برگزیده مامور اصر و حکوم حکم گشت خانچه قصه نیاز سلطان
حسن و ناز ایاز مشهور بست و در اکثر کتب سطور خندو م م Lazar لای این داستان را به چین آین و مضا مین زنگین تحریر در او اور ده
بعضی نوشتند که ایاز اگرچه حسن صورت و جمال طاہر سے خپلان نداشت لکین در اخلاقی پیشیده و مکتبا و در صفات حسیده بی همتا
نکشمیم هر که در وسیرت نیکو بود و آدمی از آدمیان او بود به نیکی هر دم ننکو و می هست هنوزی نکو مایه نیکویی هست ها القصه
بعد از آن که سلطان را ایام شباب دیگز نداشت و زمان شب پیدا و دید در سنه چهارصد و لبیت دیگر چیزی بجهت دق و جزت
صیق اینفس او زنگ خلافت خانی کرده سمند تیرگ کام عهد جوانگاه آخرت ناخست و از شهرستان وجوه صبح ای ناچیز که دم لقا به جلت
نواخت گویند و زمان سکرات موت از بس کردش در بند سلاسل نیابود جلسش و شواریه بخود خود میان حقیقت شناس
اند و خدتا می اور که اینباره ای عفت و چاہر و اسبابه بود و بروجیدند سلطان نظر ایان اند اخته حضرت خود و جان بجا آن فرین
سپرد سعدی نظریم زر و غم اکنون بعد کان تست و که بعد از تو زیر و زن فرمان تست ها پر شان کن امر و زن چینیه
چست ها که فرد اکنیدش نه در کست تست ها کسی گویی دو لست زدنی ایز دیگر دیگر که با خود نصیبی ای برو و به تو با خود ببر تو شکه خوشنیز
کشفت نیایند فرزند و زن هونم خواشیں در زندگی خود که خواشیں هم برده شپرد از حرص خواشیں هم بخواهی که چون هرگز گشته ای
نخارد کسی در جان پسته من هه مدت سلطنت او سی و پنج سال *

ذکر امیر مسعود و سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر سعید بن سلطان بھروس اور رئیس ادارہ اسلامیہ کے عہدہ پر مقرر کیا گیا۔ اسی مدت میں امیر سعید کو اپنے برادر امیر احمد کے لئے ایک ایجاد کیا گئی تھی جس کا نتیجہ اس کی قتل کی تھی۔ اسی مدت میں امیر سعید کو اپنے برادر امیر احمد کے لئے ایک ایجاد کیا گئی تھی جس کا نتیجہ اس کی قتل کی تھی۔

اپ از برادر کلان او را مکہ نبین جهان باتی آشنا بر سید وستان پویشت اور دلیل پیش بلا دو هزار کلاش مسخر نگرده بود و در شهر شیراز پیش از آن اور ده امراهی خوشیش را در این راه گذاشت مردم اسلام گردیدند اما سلطنت او در سند و سستان بچشم بین داشت و حضیطه مالک ایران و اوران و محارب سبل اطیبین آن دیوار سپرید و کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلمیه دسته تائید عالم فیضی ای سخنی فی در عهد او است در سنه پانصد و هفت بهجره ازین جهان فانی در گذشت و حسر و شاهزاده بیان ببرام شاهزاده چون زنگ اکرمی فرانسوایی گشت سلطان علاء الدین حسین خورسے بر او غالب آمد و نزین را از مشکل خوده در تصرف خواشیش آورد و خسروه ای اعیانی خواشیش برآمد و سلطان آور و لا هور را پیش از آن اخراج بحکومت پیجابت قیام و زیر پرده در سنه پانصد و هجده بهجره و در خطه لا هور چهل غزنه کانی او از تندیا و اجل خاموش شدیدت سلطنت پیجابت و پیش از سال ۷۲۶ هجری مک بن حسر و شاه بعد از حملت پدر بر سند حکومت پیجابت تملک گشت چون سلطان شهاب الدین برادر عیاشه الدین بن سلطان علاء الدین حسین خورسے از جانب برادر کلان خواش نیایته و غزنه من می بود و بقیه سپه کار طلبی بر اطراف مالک شکر شیده همراه پیش از سند و سستان بیست و علی التواتر بر لاهور پویشت کرد و حسر و مک را بمحاربه و محاکمه عاجزگردانید آخراً اخراج حسر و مک تا بند و رده در سنه پانصد و هشتاد و دو بهجره نزد سلطان شهاب الدین و غزنه رفتند چنان طرف و دلیل حیات پیرویت حکومت او دره لا هور پیش از هشت سال از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگیان تا حسر و مک یعنی تن درت دو صد و هشتاد سال سلطنت غزنه و پیاده سند و سستان کردند و

ذکر سلطان شهاب الدین خوری عرف مغار الحججیان و شکر کشی او و حبشه

سلطان شهاب الدین عوف مغار الدین محمد سام برادر کلاش سلطان شهاب الدین و لد سلطان علاء الدین حسین سلطنت خور و اشت سلطان شهاب الدین از طرف برادر کلان خود بر سر غزنه شکر شیده در سنه پانصد و هشتاد و هجده بهجره فتح غزنه و نیایه همچویت آن ولاسته قیام و زیر پرده چون شحال کار طلبی دل او را صاحب اقبال بود و کمر ترد و بر بسته قصده بجان گیری و مالک سلطانی نموده هر تبه اوی ولاسته ملیان از تصرف قراصلطه و او چهار از قوم بجا تیه پیش از آن درود و نائب فوگذار شدند غزنه همراهت کرد و هر تبه دو هم در سنه پانصد و هفتاد و چهار بهجره باز و زلیان و او چهار آمده برادر گیستان غربیت گشت نمود رای چیم دیو مرزا بن آن ولاسته شکر فراز یعنی اور و صفویت مصافت آراسته و خیگ عظیم برواد چون شکر سلطان نباشد مسافت بعیده خستگی و هشت و پیش بیرون مسالک ریگستان ریخ لی این و قبی غلکی همک شیده و شکر رای چیم دیو فراوان و نازه وار و بیو و جنوب سلطان را خسته و مغلوب گردانید و را چیم دیو نائب آمد و فتح یافت ایسیا رسک از شکر یان سلطان علیت فتح بیشتر گردیدند و سلطان نزیریت خورده بهزاران ریخ و قبی غزنه ریچ رسید و هر تبه سوم در سنه پانصد و هفتاد و پنج بهجره ای اوی قوجه شیست لا هور برای فراز سلطان خسر و مک از میان سلطان مکو و غزنه که شکر از اوی اوی و بحیره و رآمه حکومت لا هور و دستیت لا هور برای فراز سلطان خسر و مک عاجز شده اسپر خود را با گیشکر فیل پیطریق پیشکش فرتاده صلح نمود و سلطان پیشکش بر ساله هقر که غزنه را دست نمود و هر تبه چهارم در سنه پانصد و هفتاد و هشت پیشکش بر سر دیوی که بچشم شهود راست رفتند تمام ولاست کنار در یک سند و پیغیط در آور و نیف اسفع نواد راک دیار بماله بسیار گرفته بگشت همچویه شکم در سنه پانصد و هشتاد و باز بولایت لا هور و ده سخا صفره و مجاوزه نمود حسر و مک تاب نیا اور و مه تحسن گردید سلطان آن نواحی را تاریخ کرد و دیمان در یک اوی و خیابانی که سپاه گیوه را که نای آن از قدهم و شکست و بخت در ارکان آن را و یافته بود و تجید بدتر سیم و تعمیر نمود نائب خود گذاشته بگشت

ذکر قلعه سلطان شاه لاله میرزا بخت خدا

حضرت ملک بالعاصی که هو کهران عربی محاصره کلده سیاکلوش نموده بیل معصود بلای هور عود کرد و مرتبه ششم در سنه پانصد و پنجم
در سه بازار خزین بلای هور آمد حسره ملک ایود حصن پون عاجز شد غیر از آن که چون رخوار خار و ندیده بگانه است رسیده و سلطان او را با خود در خزان
برده و رلا هور نامب خود رضی کرد حسره ملک در همان طرف مرحل زندگے بپرسد و مرتبه هفتم در سنه پانصد و هشتاد و هفت سلطان
با زن بند و سلطان آمهه قلعه سیه زنده که در آن زمان دارالایاله را جهاد عظیم اش نیوی داشت امور را و مکنیزه از و ولیت سواره رخان
که زنشه و موقع نزدین که الحال آن را تلاور سے گویند رسیده که تجویز فرمانروایی شهد و سلطان باشکرگران بران سر زین آمد و معموق
هر چند برگردان بهم مقابله کشته و اد مردانگی و دلاور سے دادند اگرچه درین محاربه سلطان جداده تهاکرده مرابت نهود بجا آور در آن بیشتر
ایندی فتح و نصرت بیرون قوت دیگر موقوف نبود درین مرتبه برگردان سلطان شکست اتفاق داد و کهاند سے رسیده از در رخوا که حاکم دیلی بود
 غالب آمد و میل سوار جمل آورده با سلطان در آن بجهت و بازوی سلطان را اخرب نیزه مجرد حساحت نزد کیم بود که سلطان از
شدت در ذخم بیهوش شده از اسب فرو افتاد و میوقت غلامی خلیج بجهد رسیده و عقب سلطان را راسته است از رزگار برگردان
برده سلطان را سلامت نهیل رسیده سلطان زیاده ازان صلاح در خیک ندیده از انجام معاودت کرد و بزرگان تعجب و
محنت و غریب رسیده و رسیده که تحویر المفتاح و رسیده نداد و قاعده را از کان سلطان بعد محاصره کیمیان و کیا تسبیح خوده کیان و پیغمبر
مرتبه هشتم در سنه پانصد و هشتاد و هشت بجزیره باز سلطان باشکرگران سر زین و سلطان گردید و بجانب موقع نزدین که سانقاً خلد
شده بود نزدیل عساکر طرفین اتفاق افتاد و نهانگام مسیح بهادران پر خوش بود بدهد رسیده که سهیه ترکان جداده کیمیش مرأت
و بسارت نزد رسیده و سلطانیان غالب سے شدند و کاسه که شدند و انان تحویر اندیش از دلاور سے و دلیر سے بر ترکان
زور سے آوردند.

ذکر ظفر یا فتن سلطان شهاب الدین سام سرکه تحویر

چون شیت قادر حکیم بران شد که سلسه جهانیانی شهد و سلطان از فرقه هنود منقطع گرد و زمام محاکم این ملکت را قبضه اقتصاد اسلام
اسلام در آید و مراسم نسلام درین بلای تھور و شیوع یا بدیم نصرت الٰهی بر پرچم اعلام سلطان و زید و نهال و ولت رسیده که تحویر ایشان
عواصف از بار از خیز و بن برآفتاد رایی تحویر اور زرگاه و سلیمانی کشته ابتل رسیده و شکر پانچان کشته علف شیع خون آشام
سازان ظفر فرمایم گردید و خلقی انسود بدهست شجاعت کیشان جداده کیمیه کفشار گشته و کهاند سے رایی برادر رسیده که تحویر اکرمیان
بود رسیده را خسته داشتہ بزرگان همیعی در تلاش ازان حفلگان سلامت بدرفت میمیت چنان چهیاک و هر اسان که رجیت داشت
زندگان اگر کافی گیفت هد فائد سرستی که عبارت از تلاور سے بوده باشد و انسی و اچیز که دارالملک رایی تحویر ایود تصرف که این سلطان
در آمد و میل و متعده آن تلاخ بدهست افتداده.

ذکر ناسب که زشن مغرب الدین سام ملک قطب الدین ییکی که در زندگ و فتوح ایا سب مذکور

سلطان ایمن تھید روز در همان سر زین اقامست و وزیر بده در فرازیم اور دن برگزند کیمیان سے مالک داری و ایان مشارع و سالک و
زت رسیده هر سه طرف بر جراحتها سے قلوب را میاورد برایا و تائیت دلها می کافه خلائق و زلطان مهام بکی دهالی مساعی جمیل بکارید
و سب ای مصلح اهیان از سرخاهم ایور ملکت دل جوی سیاه و غیت ملک قطب الدین ایاک را که غلام و برگزندیه او بود در قصیده که ایم ھنها
کرد ہی و ہیتاً ب سلطنت که زشن خود برایه سوالک رو ان گشت و اکثر عمال کو هشتان را نامه کرد و غیثت فراوان پرسی داده
غیر من رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین نیایة در سرخاهم مهات جهانی و داعیه ملک سلطانی سرگرم گردید و مکریع ایا

ذکر حملت غزالیه جهود سلطانی سب الدین یاکوب

عکس دهی و میر خوشنو و در جایها سے مناسب عکام از طرف خود را پیدا کرد و قلعه کو ایسا رویداد داشت و گیر قلاع فتح کرد و ببر سرکجات رفت و انتقام گرفت سلطان که سایق اجتره را مدعا نمایی بهم دیگر جوانی گرفت و آن دلایل را گافت و مارچ خود را فتح و اخیرت بیهی هراحت کرد و خلبی و سکنه نام سلطان رواج داد و بی ازین تاریخ دارالخلافه سلطان سلیمان گردید و مرشیه خم درسته بالقصد داد و دوشش پاز سلطان از غزنی داده و لایت غنیم خود را فتح کرد و سرمهد رنجیر ملک دیگر اموال غصنه است گرفته بگشت چون سلطان غیاث الدین برادر کلان سلطان که اسم سلطنت برآورد جهان گذاران را پدر و دکر سلطان از زر و بجهه و دوالا همچنان دلایل غور و ترستان و خوارزمه و دیگر ممالک بو ارشان قسمت کرد و خود پرده ایت غزنی قاعده نزد داشت

ذکر حملت معز الدین سامر ازین جهان

مرشیه دیگر جون سلطان شنید که در فوجی لاهور طائفه مکوکھر ان عصیان ورزیده فتیله فتنه و شراره شرارت برافروخته اند عذر کار کے تاویب آن گرد و از غزنی روما پاپور آور دملک قطب الدین نیز از دهی سخمه سلطان سیده با تقاضی یکدیگر گوشمال آن جماعتی هم کردند سلطان بعد تسبیب آن فرقه و اشتعام امور گلکیه از لاهور سعادت بغزنه نزد چون نزدیک رسید دوستی از دیانت غزنی از دست فرمانی گھوکھر که بر کاب سلطان رفته بود با تقاضی که رود و دو رجہ شهادت یافت کو شید خزانه بسیار از طلا و نقره و جواہر از و ماذن از محل بالندی از انس که از پا هر چیز بست تعلم و رآمد و دیگر احوال را از همین حال قیاس با یکدیگر دلیل است دریاب کنویں که نعمت عیش بیست کیم دو لکه و ملکه سنت و دو دستی بدسته ایزه یا زه نویت برمندستان بیوش کرد و مرتبه شکست خورد و دیگر ہر مرتبه بفتح غزنه کا سیاست گشت خاصیت نیل آن تعلم در آمد تا آخیر چیز است و دو سال سلطنت نزد از انجیز فرماد و ای سند وستان پازدیه سال ذکر حمله نزد ایک شاهزاده ایک صاحب بیرونی ریاست خیابانی و محفل احوال و

سلطان قطب الدین ایک نلامز خردیه سلطان شهاب الدین یا زیجیه حکومت سند وستان درشت بعد از ایل سلطنت شهد الدین تغییر گشت و سلطان قطب الدین از زویی برآمد و زور ایک سردار ای سلطنت گشت بیار و چشم بمع الاول سنت شر سعد دیگر سکه و خطبه نام خود کرد چون ایگشت خضراء نکسته بود از یخیت او را ایک گفتگوی سلطان غیاث الدین حمود برآورد شهاب الدین از فیروزه کوہ چپرو چیلات پادشاهی رای قطب الدین فرستاده بخطاب سلطانی مخاطب اخ شاه این سلطان در حرب و احسان و ادب شجاعت و جواہر دی و کاری تکمیل ایک فوج را از جنگ خوبی برگزدی کرد و باشین که از افلاس از خیر مغلسان حق برداشت دست خالیش در این و جیب اکرزو سندان برآمد و دست کیمودی کیمی فیض عطا ایش ارباب عیش را از آنی فرمودی میست باخت او حوصله دریانگ به بار فتح او مرتبه گرد و دن پست چون لکھا بیل احتمیل جان امام داد که از یخیت او را که بخیز گفتگو در میان او توکج الدین که بکی از زندگانی خاص سلطان شهاب الدین و بعد سلطان و غزنی ایم سلطنت بر اطلاق یافته بود ببر سر لایوس رخا صفت و مزارعه ترکو کاد تصدیکدیگر کرد و آتش محاربه برآز و ختنه تل الدین ایگشت مقاومت نیا و رد و نهضه گشت و در کران رفتہ آفاست وزرید سلطان غفران مصور شده با استفاده کمال سلطنت و داشت

ذکر حملت سلطان قطب الدین ایک سلطنت یا فتن ارام شاه پیغمبر امده اش

سلطان دوسته شش مدد و هفت در چکان بازی از اسپ افتاده گویی زندگانی بچولان کاہ آخیرت رسانید بست سال حکومت سند نزد ایک سلطنت چهار سال سلطنت فرمود سلطان ایک شاه پسر خانم سلطان قطب الدین ایگشت چون سلطان مرعوم خلیفه میلی که سزاوار جمایی ایست تو اندیو دند ایش ایگشت ایک دلیل بر این پیشیزی بر جوانه سلطان را که بسوی او

ذکر سلطنت سیسیان شاهزاده کوکا

و کاری بیود در سه شش صد و هشت پنجمین دهه امپراتوری ایجاد شده سلطان آرام شاه خطا بگردند با طلاق محاکم احکام حسن اشیر و عادگر شست و نوید امن و عالمت خلائق رسمید درین اثنا ایمه علی حاکم دستی با تعاقی جمی از امر طلب انتخاب را از بداؤن هلسید است و ملک در همی رسیده قلمرو را تصرف نمودیش آور د سلطان آرام شاه با استماع این خبر از لاهور در حوالی دهی آمد صفت آرا گشت و باشک محاریه فرازند مدت سلطنت کیاں

ذکر رجوع سلطنت سلطان شمس الدین انتخاب و امام وزیر خلیفہ الدین

سلطان شمس الدین عون ملک انتخاب او را سلطان قطب الدین ایکب خرید و بفرزندی گرفته و خود را در منا کشت او در کوفه بعد فتح گواهی ایار امارت آنجا با دار زانی درشت پس ازان ملک آن نواسخ بد و تقویض نموده بهتر بعی و لاایت بداؤن چشمیه حکومت او گز ایند چون علامات شجاعت و مردانگی و آیات فراست و فرزانگی از و منصبه طور رسید و بارها در حضور تزویات مردانه بجا آورد آخوند کار بیانی امیر الامری رسیده خط آزادی از سلطان پافت بعد از اکن سلطان قطب الدین در گذشت را ز سلطان کی امامه امور خلافت تشییت نیافت با تعاقی ایمه علی امیل سپه سالار و دیگر کان دولت از بداؤن آمد و در سه شش صد و هشت برخشت جهانی جلوس نمود و بخطاب شمس الدین مخاطب گشت و انتخاب آنرا گویند که در شب خسون متولد شود چون صاحب ترد و تحمل بود ز و شیخیه اکثر ملک و خلیفه انتخاب خود را در آورده با استقلال تمام فرماده ای نمود و دران زمان خلف سلطان محمد خوارزم شاه سلطان جلال الدین از چکنخان منزه گشته دهستان رسید و لعی پدر روز بلاهور آمد و قلعه آنجد امحا صرخ نمود سلطان بالشکر بسیار جلاده رسیده مقابله نمود سلطان جلال الدین تا ب نیاد و ده لطوف سند و سیرستان بدرافت در سه شش صد و شانزده هجری ایمی خلما سی عیا کنید ای خلیعی از پیشگاهه خلافت جهت سلطان شمس الدین او را سلطان مراسم اطاعت بجا آورد و در ذرت و شادی بسیار نمود و چند روز شهر از را بش و او و کوس شادی تو اخت در سه شش صد و سی هجری بر و لاایت ماوه کوشش نمود و هفتمین که از دست شش صد سال تعمیر باقیه و نایت میان است و رسانیت بود از بیانی دبر اندراخت و مثال راجه بکره بیت و دیگر مهیا را بر در سجد جامع دلیل دزین فروید تا لکد کوب خلائق گرد و القصه و طاعت و عبادت مولع بود و در هر حیجه سجد جامع رفته با دایی خرافی خداوند تمام در زیدیه و دغط شنیده سے و وقت کردی و در هر باید خدا پرسی بکار بردمی روز سی محظیان بعلی اتفاق کرده روز جمعه ناگمان تیغه هم گفت و ز سجد بحوم آورده قصد سلطان نمودند و خپر کسر القتل رسانیدند سلطان نادر را سبلام است برآمد آن ناما است و اندیشان تماشی کرده نخواستند که دسته اذیت سلطان را نداش و خلقی کیشی ریامهاد در و از ط برآمده آن طائفه ایز بزم تیر و نیش و خشت و منگ بیان نمودند لکه دو تمحار رسیده بنت امامی اندیشیک انجام عدکشی اعلمنت عین سیدلیع نمود سلطان با استقلال که دو بعد نصف نزدگانی نمود و در عایا و برایا را خوشند و شهید با جلیل طبعی در گذشت مدت سلطنت اویست و هشت سال

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن شمس الدین

سلطان رکن الدین فیروز بن شمس الدین ایمه پدر دلاور در سه شصده و سی و شش هجری برخشت سلطنت جلوس نمود و دن بجز و از عیامی بایت ندشت رجعت لذات نفافی بفارط و آنهاک در حضنوط جسمانی و غشرت دکار کان او را از امور جهان بخبار داشت ز خزانه در زمانه خود گان اردوی هرف کرد و ایالی نیز بیت خیر ساز احوال سیاه و عیت نمیگزد و کم الخبر بوده خربیه ام علی الدوامی نمود همان روز بعلی ایالی سلطان بود و سپس شاه ترکان والده او که کنیزک نز که بود لظریسی بپردازی و هدم دیوار پر خود و خشنه سرخیا مهد و ملائی زمانی که خود را نیز پر تقاضا کوته انسیست که در پرشت زمان نخسته است حریمی سلطان شمس الدین را که هم چشم و پو دند آزار

را افراز رساید و پس از سلطان مطلب الدین و ائمه اسلام را جلیلیاد مغلب نمود و بعده امور علیان نیست که نزد او از فاعلان پا داشتایان بجهود از جهیزی و سیدی از کان دولت نظر رسانی پردازی دنیارسانی پاوشاه و سلطان و استبدال اسما مادریش و اشتغال با خواه و تلاقی کرد و از ورگزشند و ملک اعز از زین ایاز حاکم صلطان را تحریک سلطنت دهلی نموده طلبید و شستند اداره ایان اشکنگر کان فرامیم آورده عازم دہلی گشت سلطان نیز لقبعده مقابله از دہلی برآمده در گهرام رسید پیش از آنکه ملک اعز الدین ایاز بر سدا امر از سلطان احتراف و وزیده در دہلی رفتاری بی رضیعت سلطان همسر الدین را بر تخت نشانده سکه و خطبه نام او کردند و بسیار شاه ترکان را معید ساخته سلطان با استماع این جهراز گهرام رعیت نموده و گلکو کھرس را رسیده آماده خیک گردید و بسیار پیش از بیادان شجاعت پیش ببر اوزار ز نهانی سعین نمود و در آنکه جنگ گلکان دستگیر شد و بعد چند گاه سلطان و مادرش در زبان خانه فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و هشت روز بی

ذکر سلطنت رضیمه و خضراء صبیه سلطان همسر الدین لکمتر

سلطان بی رضیمه بنت سلطان همسر الدین و دسته شش صدرسته و بفت چهارسی بالغاق امرا و وزرا اور نگاره ای خلافت خشنه خطبه و سکه بنام خود را ارج راد و ندای بر صاحب این و اتفاقاً ناچیه منظمه امور جانداری توسعی همام سلطنت و شهر پارسی بعنوان که لائون سو شمیدان دلا احمد بوده باشد بعل آور دله س هر دانه پوشیده بی ایاز پرده ببرون آمد و بخت نشستی و بار عالم داده به نشیت امور سیاده و رخیت پرداختی و با جراحت احمد دانت و نصفت تقدیم بیفع وزیده بی ایاز بحداین ملک روزگار با اخلاق تنوه شخمن و اصیفات اپنیده مخصوص بود آثار فراست دلخواهی و اطوار شجاعت و مردانگی از روی چنوره میر رسید و زمان حیات پیش الاقدر و محاسن ملکی و ای دخل نام داشت و پدر بر دلش و ختل او اعتماد نموده و ای محمد خود گردیده بود و اتفاقاً همام بیون صلح او بخی کرد روزی ای وزرا اتمام کردند که با وجود پس از سلطان و خضراء ولی عهد کردند مناسب بنت سلطان فرمود که پسر ای ناقابل دو ائم الخنزرو با قاسم طاهی و ملاعی اشتعال و وزیده احمد سے از آنها قابلیت و لی عهد کرد ای دل و این و خضراء خنده اختر اگرچه بصورت زنست ای ادریسی از ستودگی رحراق و فرزونی دلش بجهراز مردانست بیت روح متناب مونث در تمام هلیک در فور خرد مردم تمام مه محل ای شیرز دلخلاق حمیده و صفات اپنیده در امثال دلخراش ممتاز بود و در بیانیت حال که بخت امرا مخالفت و وزیده بودند ایان ملک زمان هنگامه آنها به تدبیر صائب و هم ایوان ملک اعز الدین ایاز حاکم ملکان همسر ای اطاعت پیچیده بخنی وزیده لاپور را از کسان ملک زمان تخلص نموده متصرف شد ملک زمان نزد القصد سکار و دفع شور او از دہلی برآمده و در هنر رسیده امر ای نک جحراهم از کورنگی و بیو فانی سر از اطاعت و اقیاد پیچیده ملکه را مقدم کردند و بله رسیده سفر الدین شاه بی همسر الدین را از قید برآورده سلطانی برگرفته و رضیمه سلطان قائل بنا فاضه برآمد و با علک اختیار الدین عقد نزد او جت لبسته و شکر جانیان و کھو گهران فرام نموده و در مرتبه بر سر بر ایام شاه رفته خیک گردان اختر الدین و رضیمه سلطان شکت پا فوت و متکل شدند روز دیگر بر قتل رسیدند ایام سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز

ذکر مقتول شدن سلطان رضیمه و جویع سلطنت بغير الدین ببر ایام شاه

سلطان بغير الدین ببر ایام شاه بی همسر الدین را ای امر اعظام و وزرا ای مالک نظام و تفاوت کرد و بر تخت نشانده و دسته شش صد و چهل و پیک سکه و خطبه نام او را ارج و اند نظام الملک مهدیه الدین که پیش از سلطنت در عباره از دو ارج او بود و صاحب مدارک و بیع امور مالی و ملکی اختیار فود گرفت و اکثر مهامت بد دن ای سلطان بیش ای کرد

ذکر فواد نظام الکا و حضرت ناصر الدین و میرزا

چون در این زمان مقرر بود که همراه از پادشاه ملک پس بود و عده خود میل کاه ندار و نظام الملک و ایامیک نیل بر درعا نه خوش بگاه سید شهت و رئیسی خلاف حکم محجب بهم سلطان سے بود و چون بعد چند کاه اوضاع منقول چیزی کے آنده لایپور راجحا صرہ مسند دوست بحسب و عذر است و راز کرد و رسپیار کار ملک افغان آندر پارسے کشت سلطان بعد اخلال عربیت حقیقی نظام الملک رای امر کانه ادار و خواهین عالمی مقدار که قوت بازو سے سلطنت و صاحب حضرت و شوکت بودند برفع لشکر غلکنی خواسته متعین کرد و

ذکر لغی و رزیدن نظام الملک و مقتول شدن بهرام شاه و مکافات یا فتن نظام الملک و رجوع سلطنت پسر طیان بندها، الکین چو او از اصل بزرگ و پسریار بود از اسلام خدا نصیب نداشت از حصول هبایب دینا و چو صم عما و نان عروایه غزو و شد و حقوق تهمت بر طلاق شیان خاده طرقی بی و کفران پسند و بعد رسیدن بود و بایسے بیانه از رو سے فریب و خایعت عرضه کرد که هر یهیان بن هنرخانی و ناموس افغان و امر ایکمل غیستند که باعثیانه این مسم پر و خسته آید سلطان بد و فت خود متوجه سنجاب شومند تا وفع فتنه و فساد و آسائی پس آید سلطان ساده بوج که از کار جانیانی خواهی و از کمر و غاسکه و غافل بود و بوجا بلوشت که این جانشتنی و سیاست کرد و این روزها

چند کاه ندار او چاپلوست که زانیده و ممکن که در پیش است با چاهم رساند در وقت مناسب جانعه مذکوره را جرا و نزداده خواهد شد نظام کوئنک رفع تکور را بجمع امر امدوه نهاده که بمحیله سازی و غایبازی و بحاب خود کشیده و از طرف سلطان مخوف کرد و ایندیه علامیه کو این بی برادرخت چون سلطان برحقیقت حال مطلع شد خواهه قطب الدین سجتیار او شی ابراقی سکین خوشش امرا و وفع فتنه و فساد و فساد

نظام الملک و امر امدوه گشته از بینی و غنا و پازیانه از دشیخ از انجام رحبت کرد و احوال باز کمود و نظم الملک بالتفاق امر آمد و دلیل را محاصره کرد و چون مردم شهر مستقیع بودند بیهی تصریحت در آورده سلطان و متکلیر شده لقبیل رسیده دست سلطنت اودوله دیکیه سلطان املاک امدوه نهاده که این فیروز شاه بین طلاقیں سر امدوه چون بهرام شاه نظام الملک لقبیل او و دلیل از امر از رو

تسلیمه از دهنه تخت سلطنت جلویش دارکان استور سلطنت و رشته از سلطان املاک امدوه نهاده اول خا هر بود از قدر بکورد و در سکش ش مسند

و سه هجری بسر پر جانشی اجدادی مودود و ناصر الدین و ملاک الدین پسر سلطان امدوه نهاده خلاصه ناصر الدین را بولایت بهرامی و جلال الدین را بولایت فخری ناصر و کرد و خفت دادند و ملک نظام الملک را که در امور سلطنت کلیه خیل توکل

نموده کیم و فخریتی رسانیده فاطم بجهش خوش بیم درگذر گاهه که نعمتی مورس که راه همینوز از صیه متفاوت ش پیرو راحت و که

مرسی دیگر آمد کار او ساخت همچو بکر دس سیباش این زانات که احباب شد طبیعت را مکافات پدرین فیروزه ابوالنکاح ش

بری راهیم بی باشند که کافات هزاریک بینی و زریده سے غم و هز جو خوب میگند من زانه

ذکر رجوع سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین لیلیش

بعد چند کاه چون سلطان از طبقه عدالت و نعمت اخراجت و رزمه امین اخذه قتل پیش گرفت جمع امرا از و برگشته و با خود اتفاق روده ناصر الدین را که آثار قابلیت و حق شناسی از احمدیه احوال اول خا هر بود و از بهرامی طلبید اشته برخشت فرماده بی اجلاس و اوده سلطان املاک الدین را مسلسل در قید کناده و رشتند چند کاه در زندگان خانه هر رعیت روح او از قفس بدن خلاصه یافت در سلطنت ارجمند

دیکیه و دیکیه روزه

ذکر سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین لیلیش در سه شصده چهل و هفت بجزیه از بهرامی آمده هرچو جهانی بسر خاده سکر

خیمه به مخود رواج داده ملک عیاث الدین بین را که نزدیه و داده سلطان شمس الدین بخوبی سوزارت داده بخطاب افحان عجا

چهار در بام سرا فراز گردید و انتظام تمام سلطنت بر کار زدند او تقویص نمود و صدف گوش او را بالای نصلیخ و سور عظیم افزایی داشت پس از رسیدن گسترش برآمد و فرمود که اختیار تمام جانشانی و خارج نظام امور ملک رانی بودت تو را دادم کار کے نکنی که فرد ای قیامت بدرگاه پادشاه حقیقیه مراد نداشت امر را شرعاً سارے و افعال گرد و ملک بین ہم یعنی قیامت فراست خدا و ادھر سلطنت و جانشانی استفاده و قواعد نیابت و شرائط و کالت نوعی بتفصیل رساید که رعایا و برای ایاد و جهاد و امن و امان کامرانی خود و شخص سلطنت و جانشانی زندگانی از سر نمود کرت و خود سران را بحال و حل و تصرف در امور مملکت و سلطنت نمایند و سلطان غیر امدادالت گسترے و عیت پرور کر بسیار پرورد و در بیشتر هناد و ملکی اخلاقی بود و در عین سلطنت اول ملک آباد و رعایا دل شاد زندگانی گرد و صیغه نیکی خود و عیت پرور کے پادشاه و وزیر پرور اکناف گیتی امصار یافت بلیت غیر ایاد چنین شهر پاری خیان پچنانچوں نکیر و قراری خیان چنانچه سلطان حق پرست و ایزد شناس بود خراج و ارج مالک و روز احیب پاوه و نذر و رویش این خدا آگاه و وفا لفظ داد و فضل و ارباب اسحقاق و دل بخوبی سکلینیان وزیر وستان و عمارت مساجد و چاه و خانقاہ و سهان سرا و اجر کارانها و غیره و ملک انجمن از خضر و نیما ذکر مصل تو اند بود خرج کرد سے و بسیار ذات خود تصریف نمود که در سانی و مصححت خطوط خود نوشته از اوقات ساختی نوبتی کی از نوک از سر کار مصححت که سخط سلطان بود اند و می خواسته تقدیمت گران خرید چون این خبر گوش سلطان رسیده منع کرد که آئینه مصححت را سخط من اطمانت نکند بلکه بطور اخفاک احمد سے بر تحریر می و قوف نیا بد میفر و خته با شنیدن تاد حملت این وجد اخلاصی را کند و از زن و ک در رویش نهاد و فرضه نزد پیش کنیز سے و خادمه سعادتی مشکوه خود نداشت و ادب ای سلطان طعام می پخت روتکار آن ملکه جان انس نمود که لسبب بختن طعام دست من آزار می یابد و تصمیم لای ای طلاق می شود اگر کنیز بخریده شود و او به بختن طعام قیام میزد و ناما از بعض خدمات تخفیفی سیر آیه په عجب که منبع خواهد بود سلطان جواب داد که لغو دستی المآل حق سایه و ساکنین و خط سخنی می تضییفیست روایت کرد ای ارام نیش خود را ان تصرف کرد و آید صیر کن تا خدا تعالی از ترا در آخرت نتیجه شایسته و هدایت از ربانی کاریست مه بیام آور که آن طرف شکار است مگر ما رسیده در آستین است * بر از نفعی کریزو همین شیخیت به بالک سلطان بکمال عدالت و رافعت زندگانی و جانشانی نموده بگل طبیعی دلگذشت و پیشست زین و اصل گشت مدت سلطنت نوزده سال و سه ماه و هفت روز بود

ذکر حجع سلطنت سلطان غیاث الدین بن

سلطان غیاث الدین بن سنه و داما سلطان شمس الدین پدر سلطان ناصر الدین بود چون سلطان ناصر الدین و دعیت حیات بجانب کامات سپرد از اولاد و اداره که جانشین سر برخلافت نمایند بودند نداشت امر ای حضور با تفاق غیاث الدین بن را که مادر الملک بسلطنت بود امشتمل سلطان غیاث الدین مخاطب کردند او درست شش مدد و شصت و شش بچه بی سعد رشیق سر بر فرمانروائی و سایر گزین چهارمین کشانی گشته سکر و فطیبر از روح و ادعا است و انا و بخته کار و صاحب حرکات و وقار بود کار ملائکه خود درین کرسی و بیوی خیار سر بر دست ای اپیات چنین کوتاییست کارگی و مبادا ازین لفظ عالم تمحی پد کسی سر بر آزاد عالم لند بکرد کار عالم بود و یو شمند بکار مالک خبر در مکانی کار بر لغزی مودتی و مخاذیل اشرار و باطلیل از ایال را کجا را وصل نمایی تا حقیقت تقویتی یو صلح کسی تحقیق نشده ای او را عمل لغزی مودتی و تحقیق نسب و حسب مبالغه نمودی و بعد تقویص عمل دیگر کسی اگر نقص و ایتی یا صفاتی طبا یا کشته تی الحال تغیر فرمودی و ظلم خیزند و مند مغایل چه کچه عمل کار خردمند نیست چند بکار شمند و شن را ای دیگر دیگر کار خلیفه بوریا بات گریز باندی است که نبرندش بکار گاه و حریرید و میفرمود که جلد مردم را بگل نظر نماید و یه موازنه حالی هر کیم که بکار باید

اگر غرہ و بھار اخوار دکشت فردا بیکان بدکسر اندازش کرد و آید چنان خواه بود که پیرایی پا بر سرستن و طلبرو سر کیا کرد و نیست بوده از برائی رد پرسون به باید و بوده رجون با شمردن بد بال جلد تا آخر عمر پاسخها سے امام خمینی نکرد و ارافل و هزاری او در مجلس خود راه ندارد گوئید خواه امامی پس باز کرد سالخاد خدمت درگاه بود و هر یاران با رگاه ایجاد آور دکه اگر سلطان بکبار با وہ زبان فتنه و خیس پیشکش کند چون نیعنی بعرض رسید پیروی ای میافت و فرمود که هنوز پاسخ باشد با پیرایار مصائب سلطانی از دل خواه میگذرد میکند القصده خلیفه صفات پسندیده و مثنا اخلاقی گزیده بود امرا را در سرمه تقصیرات تازیانه زد و لقب صاص ساینده کے سلطنت و همیت او در دل امراتو سے بودار کان دولت و اچنه رعیت در محکمه عدالت او مساوی بودند در جمیع امور مملکت کا فرمود سے و از لطیف و سطوت او اعدک را قادر نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون خورد و محبت اهل معنو حاضر شد سے و بمعظم شنید سے و وقت کرد سے وا او امر و نواہی ای را وحیده امور مایت مخدومی و صنوا ببطوقوامین مملکت را که در زمان فرموده ای پس از سلطان شیخ سرالمین فتح و شنید و شد و بود تجدید یاد چکار و میتفاق است داد و سبائی عدل و رافت را اساس نخواه و چنین سلطان بر سرآی و قظره رسید ام رای بزرگ را فرموده با وجا و درست گرفته ایهام مخدوم سے داول مریضان پیران ای فر گز را زسے دبورات و افعال و دواب لاغر و ضعیف را کندلک در بر افع چنین چپر و زوق قرق کرد سے تا مردم سپهولت گلشنده در ایام خواهی اگر بچور و کشرا ب محبت ارباب طرب و لهو و عب رعیت تمام داشت اما بعد از آنکه سریار اسے سلطنت کشت از تمام علاوه تأمیب گردیده با اکفر انصاع خواز نوافل و صبعه و جماعت قیام مخدوم سے بی و صنوکا ہی بخی بود و در خانه ای بزرگان میرفت و بعد از نماز جمیع زیارت قبور سے مخدوم بجنایت اکابر حاضر سے شد و بر تعزیت اهل مصیت می پرداخت اخلاق است سیت را انعام میری بود و خلائق ای ایا بحال میداشت اظطم بانش بزرگ و بجهت بلند و باز و دلبر بدل و شنید و دنیا شنیش تبدیل بر جمیع غیر پنهان ایشکار ایش بخیر بخ خود و شهر خواگان نه در کوه و دشت چه خانست و اندیشه کش کشت و ایمان و دزدگان چدی رسیده که فسون خشید ستم قفل کلید بده بسیر و سے مردی و فرنگی خویش بگرد و دن بر افراد شنید و نگاه خوشیش بده بین دلنش و سرها و آنکن و فریادگان درینها بدک باشد اشر و باید بود این چه اعمال محاسن افعال در باب رای بیانی بخوبیان رعیت و محبت بیک کنار گذاشت بمحیار سے و نخواست کیا شت سر زدن از سوم جیابرگه قاہر فرمی گذشت بوده ط میک کشکری و ملکی را بر از ختی و مصالح ملکی بجهت حق مرشناختی اظطم گزنش قدر از و ختنے و بیک سغل نان کشوری بخوبی بکوہ از کریں سایر اندختی و چوچی بپیش خوشیده بکد اختی و بچشم ارسوی خیز کل و نکاه و شنید سے کاپره خسار خوشیده و ماده و سلطان را با جانوران زنگین زیبا و خوش خوانان غمہ سزاد طیور شکار سے و یوز و سیاه گوش و هشائل ذلک رعیت بسیار بود و این خس حیوانات نادره بیسے بھر سایده تو پچیان و باز و اران و قراولان و سر شکاران را چرتیه تقریبے اقید ریها قافت بود و شرق شکار هم بیار و داشت نیا برین علله و فعلی این مشغله را نزد سلطان رتبه بزرگ بود و بست کرو بیهے خواهی و بیکن خشکار کردند سے و دوران بیش بخیر ایم اور و ند سے پیرا سوا اتیر اند از برای تقدیم مراسم شکار دانادر کاب بودند سے طعام از نامده خاص را غتنده سے سلطان در ایام مرستان بحرگ کمان سوار شد سے و تا قصیر رو اڑی سے و پیشتر که رفته شکار کرد و شا بگاه بشیر معاودت نمود سے چون خبر ایم سلطان و شغل شکار بعلاکو خان رسید گفت سلطان بیکن بخته کار است در خواہی بیکن خاید که شکار رسیده و در حقیقت بخارست آداب سوکار و ایچبند و ملکت دلک و اطلس و آگا ہی سراحوال رعیت و سایہ ہست سے گماد و سلطان از صفا سے بین خن خوشیت شد و بر فرست پلاکو خان آفرین گرد و فرمود که قواعد ملکت از ای

کافی و اندک ملک پیر سے دعما بنا کر کرده باشند چون سلطان را سبب نکتہ تسلی میدیا کر و زیر امر او وزیر االنامس روشن کر بادو جو داشت
قدرت نکتہ خواسته افتخار نموده باشند چون سلطان بواب در او کر کر چون مخول چشمیه بزرو لایسته بجا پست نکت
رسنے نماید از دلی بولا میت دور و مت رفتن مناسب نیت سلاطین خود اساس گفتند ملک خود را مصوبو طرد و نهضت پیر از اشت کلک
و گیران تاختن سایق از نقصلت و سبیل پرواں پیلان شسر الدین در امور بجا بنا کی حلماں اعظمیم روی واد و صور طبق احاطه است را از قدر
در و نفع نمایند و دست کر که جماعت میوایان در حوالی شهر سبب بجهنم کاره انبوہ پیشنه تمرد و فساد پیش گرفته بپرسن مدنیه نمایند کلک
احاطه سد و گشته سوداگران را بحال آند و شد نموده در و زمانی شهر از خوف آنها بوقت ناز خود رئیس بعد از نمایند کو سر کمک پس
را یار اسکے برآمدن از شهر خود بار بایان میوایان ببر سرخ خوش سلطانی آمده سقا یان آنکه ش راغر حست پیر سایندند پسراں شس ایش
از سبیل پرواں غفلت نماید و حب التبتیه نکر و د اخاض نمود و این عین موجب خیرگ و دلیر سے انجاع خواهد گردید و دینو
سلطان طبع و قمع آنها بر سمات دیگر مقدم و نسبت هنگامها را بجام منقطع ساخته آن بینهادان راعلقت تبعیج بیوریج کر دیند و حصار شهر
محکم نباشد و در حوالی شهر تھا سجات نسب ساخت و زمین مقصمه نمود که سر کمک از تھان خود خبردار بوده و گوشاں ریزهان در زمان
سلطانی جمیلیه بکار برد نظر چشم پرست در دو سر راه ببر مرد و زن سر کمک کر بر درز و حست کند و بکار و
خود کار و ان نیزهند بد چور و نکت این شود کار و ان دز ببر تجارت ببر سود و ان چور بزرن خود راسته بکار و دلک بلج و دلک
جز بیخود و بچون قوم کا شہر بجا نسب امداده و بدانون مصدر رفته و فساد شدند سلطان خود و ران حست تشریف از ران دشته مک
قلع نماید کرداز عین مرد سر کمک پر شت سالگی رسیده بود بلطف تبعیج بیوریج نموده خیر از زنان و خلداں خود سال زندگی نکنند بعد
بیت گند بود مر و شتمگاره را به چه تادان زن و خلی بجا ره را در دنی و زر اکار و ازان امور و فتوحات غرض سایندند کو دینو
جاگیر سیاه بباب الخلاف بسیار سلطان فرمود کسانیکه پیر سر کمک پیر سر کمک و از کار و امداده جاگیر آنها بایافت کر و داد و معاف ش چقر کنند
انجاع دند حست امیر الامر فخر الدین التجا او و دند و تجفه بردند که جاگیر بدستور سابق بجال بوده باشد امیر الامر اتحده فیول نکر و نهست
اگر شوت بگیرم در خون والنامس می برکت شخواه بدو و فی الحال سجدت سلطان رغمة پیر کمیب تفکر بالستاد سلطان باعث اند نهاد
ہست فسار فرمود النامس نمود که سر کمک را که سلطان بر طرف کرد و جاگیر بایافت نموده اند و زنگ شدند ام کر اکر دنیا است پس ان را کند
حال و اچ خواه بود سلطان ترجم کر و فرمود که بحسب سنت امیر الامر جاگیر ان مردم بحال دارند شنا بزرا و محمد سلطان کی اصناف
حمدیده و اخلاقی پسندیده متصصف و دوسرے نہد سلطنت بود مملکت سند بالواریع ولو احت و مضافات درجا پیر امیر فخر کر و بید با جمعی از امر
و مردم و ایا باستعده او تاکہم برای انتظام مهام ملکان تعین شوا و بمقتضیه اسے سنجیدگے او صلاح و اطهار راسته ببر او این نزد سلطان
غزیر بود و هم وقت بابل فصل کمال صحبت داشتی و همیت تجھیل فکیل اخلاق حسن کیا شتی بیت اسیال خزو و لیکن بخود و نفضل پر شد
لیفضل پر و لیکن بزروز کاچو ان و مجمع الفضائل امیر خسرو و ملکوس امیر حسین فرمانداشان کی خیر است شا بزراده بودند و در ملک نهاد
سو اج و الغاصبے یا فتد چون بیت غضائی کا شفت روز حقیق و محاذی سے شیخ مصلح الدین محمد سعد پیر از اسے حمد اند کو
شنا بزرا و مرسید و نوبت از ملکان کسان خود را ببلس بشیخ و دشتر از بارزاد الائیا سالی نمود و خواست کر دلکان پر ک شیخ خان اتفاق
ساخته مو اضع جنبد برای مصالف و حق نماید شیخ نبا بر رضحت پیر سے مذر خواست و دلک نوبت نمیزه متصفن فخار و لیندیه
خود و قوبت دیگر کتاب گفتان و دوستان بخط خویش نزد شنا بزرا و فرستاد و سفرداش امیر خسرو و خسرو ایشان نمود ازان وقت پیر
کتاب در نہم و سیان رواج یافت گوئید سیکے از دختر ایل سلطان شسر الدین هرمون و جنت شا بزرا و داد و اتفاقاً دار

حالت استی هلاقی بزرگ شاهزاده رفت از انجا که نایار القیاد و محترم است عازم تکنون بود آن خفیفه را بعد سرحد اهل ایشان شنخ صدر این
بن شنخ بجهاد الدین را کرد و قدر و حجمها در آورده قرار گرفت بعد زمانی میین شنخ چه اور اطلاق و هنر تجربه شعاع شاهزاده را باز و دیگر خود
ازدواج با اصلاح تو اندیش شنخ آن گوید رفع سلطنت را نخواهد آورد و برا و محبت داشت بیست گوهر که فتد بست حکاک و
ز سفنت آن که آیش باک و بیوب قرار داد چون شنخ را تکلیف هلاق مکه آنرا فرمودند خاتون عفات سرشت گفت که این پل پسر
آن بی محبت بیله و فایبر آمده بمحبت حق شناس دل آگاه روا آورده ام خدا یار و امداد که باز بست او گرفتار شوم شنخ چون این تکنون
شنید گفت که: دو خادم است که ازین عورت نتوان بود و بسیار خپد شاهزاده در خواست شنخ اور اطلاق نزاده در تصرف خلیش گذاشت
شاهزاده از نینی برآشافت و در تمام اتفاق امشت که بقیه انسان امیر عصر مصروع بادر و کشاون یکم که در اینجا و برا فتا و ده
هدایت باشنج باعث انقطع از اتفاق ای او گردید و دیگرین خروجی ایشان را بدر مدتان رسیده وست لقیل عمارت هلاخ
شاهزاده بالضرور از مدتان برایی مانع شد تا از این خلیفه باز بمندوستان آمد القسمه چون جنگ شهادت شاهزاده سلطان رسید بسیار بفت ایشان که با این
غزوه اندوه پسیار و در سلطان روحی رفته از انجا باز بمندوستان آمد القسمه چون جنگ شهادت شاهزاده سلطان رسید بسیار بفت ایشان که با این
فرزند اندوه علاوه آن گردید اگرچه برای انتظام سلطنت و اطمینان از هستادگذشته و صفت یکم قوی گشته بود خادمه حملت
سچال سلطان راه یافته طاهر بود و وزیر و زکاری و تخلیل خسرویه شاهزاده را بانتظام مهم داشت این تحقیق کرد و در باش
مرحبت فرمودند ناصر الدین بعینه اخان خلف خود را از تکمنوی عرف نیگاره در دلی طلبید اشته گفت که فراق برادر بزرگ تو مرار بخوبی و ضعیف
ساخته بیمیم که وقت ارجاع نزدیک رسیده و بین وقت عدایی تو از من قرن بصلحت خست بسیار بکیقا و دپس برادر هر چهارم تو یکم خود
و از شجارت و نیایش از این اگر نیک بست ایشان افتد نایه نایبر علیه جوانی و بسیار پرسنی از عهد و محافظت نیک قوانین جهانی خواسته اند
و یکم در دلی بیخت سلطنت جلوس نماید ترا اطاعت او این بود و اگر تو بخخت سوریه جلوس کنی یعنی ملیع و متفاوت تو خواهند بود
چون ساخان را اندک افاقت پرید آمد ناصر الدین اینه اخان اینها بودت و دانی انصیح پر مهر بان را گوش نمکده به بجهان شکاره بجهت
سلطان روانه تکمنوی گردید و نوز ناصر الدین تکمنوی نرسیده بود که سلطان بیست حق بیست ده سلطنت با اسم یخسرو خلعت شاهزاده
محمد سلطان هر چهارم صیست کرد و بود مد سلطنت بیست سال دنمه +

ذکر حملت سلطان غیاث الدین بیین و برجع سلطنت بیغز الدین کیقباد و بیره او

سلطان بیغز الدین کیقباد و بن ناصر الدین بعینه اخان بن سلطان غیاث الدین بیین اگرچه سلطان بیین مرحوم و صیست کرد و بیهوده
جنزمه سلطان پسپر شاهزاده محمد را که در مدتان قیام میداشت و در نیوالا بحضور آنده بود سر ارامی سلطنت سازند و حسب الوصیت
هم بعلی آمد اما چون امیر الامر افحذ الدین با او سوار مراج داشت او را بحیل بازی روانه میان کرد ناصر الدین اینه اخان خلعت سلطان
معضور در تکمنوی بعینه دعویت شنعتی داشت امیر الامر اکنچیه سلطان بود بصلاح کنمکه یکم بیغز الدین کیقباد و ولد ناصر الدین نغیر خان
را که سیچه سال بود در سنه شش صد و هفتاد و شش سال بجز بیهوده سر بر فرمانروای اهل ارض فرموده اسوز جهانی با اختیار خود گرفت و کار
بجانی رسیده که حمل و غصه مجمع معاملات و غزال ایشان حکام و تعیین داده بیهوده باو بازگشت سلطان تمامی همام سلطنت امیر الامر احتما
کرد و خود ایشان و کارانی پرداخت و از وار امیر و دلیل برآمده و دلکللو بحرسے برگزار و ربا جهانها راث و دلکشا و لسایین فرج افزایش
خوده دار املاک خود را ایشان سلطان بیغز الدین کیقباد و براوز نیک جهانی جلوس نموده مطلق اعتمان کرد میان غلبه شهوات جوانه

مختصر

بخاری

پہاش

بیزانی

پھر دو کام ایلی چنان مشغول گشت کہ روز و شب بزرگبو و عجیب نہیں کہ زمانید و سچ بازی نیو کر و قشی از اوقات محبیت بان متعطل نور زد و بدنقدزندگانی کے سرمایہ است بدل اجنبیس ہر ہل و رذل سخرا و باون حال علی الدرو ام است و لا عقیل پرسے نیزه زوال عقل خود سیخ زندگانی فی در سرمایہ بیشتر کامرانی سے شمرد، الفقہمه سلطان بیعت مناس سے بجزان بعثت و کامران پرداخت خواہ کامران سے ملحت بآن تو است و در العام ایل ہر ہل و رذل خالی ساخت و بحیل نادانی کار را سے جانیانی بعتصمه اختیار امیر الامر اخڑا دین گذاشت و هم با غرامی او کھیر و بنی ہم خود را از سلطان طلب کرد اشت چون او اتفاقاً کنوده نازم درگاه کرد و بدین قبیل رہتک آن بیکانہ را ناجی تقبل سائید حد میں بسیار عجیب مثل چنگیز سے در نو احی لامبور سیده است بجارت و تاریخ دراز کرد و دودا زندگی مردم برآور د سلطان کامل این خبر باریک بخان چنان رکار از امراء بزرگ بود و با شکر گران برقعہ این فتنہ منعین کرد و عساکر منصورہ در نو احی لامبور سیده با محل بجا رکبت نیو و بالآخرہ شکست برخدر کشل ناما د بسیار سے قبل سیدند و جماد کثیر امیر شند غوج سلطان خلف و منصور مدعلی صراجیت کوہ امیر کمنوں باغی سے امیر الامر اخڑا دین طبائع او بسیار است رسیدند بعد این سانحہ امیر الامر سے ذکر را تماں نہ کر کنفرانسے سرکار از قوم مخلع استند آمدن مخلع از ولایت با غرامی این مردم است اگر با خود باتفاق کرد و مکرے و فدرے اندیشند تدارک آن مشکل خواهد شد از امثال این تعالیٰ تاریخ سلطان ایل امر امکن مخون گشت و خصت قبل آنها داد امیر الامر اخڑا کسی کیر لغیل رسائیہ و خانانی آن بخارگان تاریخ بر و دل��عنه ملوك بین رکار ایل سغل قرابت و صداقت دشمنی سمجھوں ساخته و دفعیات فرستاد خواجه خضر اکہ از جملہ وزرایو ملکزادہ در نوع متمکم کرد و بر خزان اند تسبیح نیو دیدیں جہت امیر الامر ایل جمیع امارات سلطان زیادہ از حد میسر کرد چون سلطان تا صراحت این لعزاً خان در کھنوقی ہوا پرستی سلطان کو خلفت او بود و سلطان امیر الامر شنید کتویے مشتعل شرق ملاقاتہ پر خود گناہ کشید چون این ناصر در کیلو کھرسے نزد سلطان رسید او ہم ارز و مند لاعای پر بزرگوار خوش گشت و مکنوبہ پر سرو دیدہ نمادہ جواب با صواب پنجمین پیوں سویل و تھیر ہو عدد دینار نو ششمہ فرستاد بعد تخصیص و مدد و تعین وقت پدر از لکھنوتی و پیر از طی عازم شدہ پر کسرو رسید دشکر سر د سلطان بسر در کسار در بیان اقامت و رزیاد سده روز و مشورہ تعین و صنع ملاقاتہ فارسی مکاتیب و سفر اکدشت آخر الامر قرار یافت کہ پس بتحت لشینه و پر مشرط اعطیتم سجا آور و ملاقاتات ناید خلاصہ سلطان اخڑا دین ایل رفیعہ ایل خان بمحض فرار دا زد ریا بخوبی نیو در جلو کاہ از اس پر فرد آمدہ بمقابلہ قواعم سریر سلطنت رفت و آداب نہ کی ببعد رسانید سلطان اخڑا دین کو قباد اطاعت پر دیدہ انفعال کشید چون پریشانه امداد سلطان بتاب کرد و مدعی عظیم خواست و مقابل نیو و در پاک پر رافقا دید سرپر بر سرشنہ از کمال شفقت در خوش مرحمت کشید و مکر یگردا کر کنہ کرفتہ بے اختیار کریں دعا خاران نیز از شاہزادہ این حال کریے کا کردند پر دست لپس گرفتہ بتحت لشینه دخاست کہ پیش تخت باستہ لپس بعقصہ سے سعادت مند سے دا بیت پر را باخو و بتحت لشینه دبا دب پیش ملکشست ولو از مرست کامن و نیاز و مراسم بردا بنا امار سعی گشت بجهیں بیوب خیلد و زستوار پر بجانہ لپس کام ہر دو پادشاه پاہدگر صحبت دشته لجلسمہ آر استند چون روز و داع نزدیک رسید پر بزرگوار گشت اگر بادشاہ را آنقدر خزانہ سپاشد کہ در زمان ملکہ و شش بیکان را بان ایانت ناید پا در بیکان قحط و غلام خربا در عایا را عناست فرماید اور ایا دستا نمودیں گفت و دیگر نصائح خرد افزای و موانع عقده کش در بایت جمیں سے ملاد و مصار و آباد سے رعایا یے مالک کار و قدر و ای مخلصان جان شار و سریصال ستر دان صاحب سترکبار و امتیاز فرمودن فیما جمن مخلصان سرنا سر و غاو و مثنا دوست ناو معصیت خرو مندان حق گزار و احتساب ارجمند نا اہلان بغلکی شمار و دیگر در کلمات لپسندیده آویزہ گوش ہوشان گردانید کسپر را در کنار گرفت و سینکام و داع آئیسته در بارہ دفع امیر الامر اصیحت کرد و گران مرض مند و بزر بان را ندبیت

گماش ببرد سے دو سه روز سے رصال ہے مانندی دیدہ اسی حیال پاگر ہزار سیہر دیگر حکوم میشو دل کارون پوچھ برادر کی سر جو بعده
ملاتا قات بودا ماء رسم اب قران ہسدن کو اسی خسر و دلہ سے در ذکر ملائی این سیہر و پادخان سبلک فاطم کشیدہ ظاہر سے شو دکر دی توجہ
تیجیز دلی از لکھنی عوف بنگلا آمدہ بود و پس بجا افسوس از دلی عازم گشتہ بعد رسیدن بدان دریا با جدگر صالح و ملاقات نموده برد و بیرون کرد و
خود مسادرت کردند بصر صورت سلطان بعد انصراف بدار سبلطفت رسیدن بیو جب نصلح و مواعظ پدر کو قلم آمدہ چند روز خود را از لام و حسب
بانداشت اما چون بمحضرت بچین امور راغب و متعاد بود روز سے بسیر و شکا و موارشہ بیرون گشت یعنی از زیره مقاصان کو میبا جان
حلوات تعالی و داشت درین بروادھے بروز و عادشان سے سلطان این بست سرایہ بیت سرو یعنی اصبهار اسی و سے
خت بیه مہرسے کو سبے اسی و سے سلطان از نظر از حال بتو تماع نعمہ و لغزیب او نصلح پدر برق نیان تما ده متاع صبر و
شکیب برباد و داد و اور اسی هم کرفتہ و دیگر کافر افراد خیمه کا برپا کرد و بغير بدام و متعام شتمان و زریدہ از امن سبلطفت
غافل عامل گردید بیت بزرگ نمکی کز دا ان شوخ با او از سر زانه شیئه را خور چسے جگر کیست که از جان نگذشت +
چون کوک بند و دولت سلطان نزدیک بعزم رسید تغیرے در اوضاع او بهم رسیده درستک درست امر او خنزیری مردم
نمک کوشیدن گرفت بیت چوخت بدرست را پش آید که کند کا دے کر دن ران تاییدہ القصہ فخر الدین امیر الامر سلطان
بزرگ شت و ملک جلال الدین فیروز را کو عارض مالک بود از سامانه طلب داشتہ بدار علیہ امور سبلطفت ساخت و دین اشنا سلطان را
از افراط شراب عرض اقوه و فارج غیوب عارض گفت که از کار رفت امر را با تفاوت کیو مرث پسر سلطان را که ہر دسال بود از حرم سرا
برآورده سبلطفت بروشتمان و سلطان شہاب الدین خطا ب داوند ملک جلال الدین بمقتضی دستے مصلح چند روز اطاعت آن طلاق
دست لشان نموده آخر الامر با تفاوت لرگان دولت نقل مذکور را متعید کرد و شخصی را که پدر او تیقیر یعنی حسب الامر سلطان قبل رسیده
برای اتفاق امیر بہشت در گیلوگھرے فرستا و اور فتہ سلطان را که رستقے از حیات داشت لک دے چند زده در درگاه جنما اند اخوت بیت
سلطنت سال و سه ماہ از سلطان شہاب الدین غور سے لغایت سلطان مختار الدین کیقباد بیاز و کس از ایندیع سلاطین غور
دست گیمه و گیمال و نیازده ماہ و بیفت روز سری آراء سے سبلطفت بوندہ

ذکر رجوع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز خلیج و انتقال پا و شاہی از اقبال غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلیج گویند از نسل خالج خان داما و چلکن خان است و حفل و قبول این نسبت متوقف چه دران زمان
شکست دو دن خلیجیز سے نزدیک بود که بنا را او منور کرے سلطان ہندو سفر و دارند بہر حال او عارض مالک بود که بزیان عوف نمک شکست
گویند سخاب شایستہ خانی سرفراز سے داشت بمقتضی دستے رسید و کار دانی بدار علیہ امور سبلطفت گردید روز برق اول یکشنبه
آخر سلطنت چیدا کردہ بالتفاق جمیع امرا سلطان مختار الدین کیقباد را از میان بر دشمن دوسته ششصد و نو دیگر سے بر تیه رفیعیه
سلطنت رسید امر اسی موافق و مخالفت ٹھوٹا کر اتفاقی دو زریدہ چون اعیان خوار و عامة رعایا از وراغب بودند و محل شہر گشت
و رسخنه کو سلطانیں جلوس میکر دند نشست و در گیلوگھرے بودن اختیار کرد و متمہ نو و مکو از نگ تجاز کے احدا شنود بعد
از املک کمال ہتھلاں یافت و صیت نیکنای خوفناک است اور اکناف گئی شہر گشت مردم شہر از خرد و بزرگ بجمعهم آمد و بیعت کردند
و استعما نیز دل و شهر دلے نمودند چون بازم شد کار پر و ازان امور سبلطفت شہر را آئین بستنی و پر نیمین رسته بارا رخا پر دخنه
رشکنگ کار خانہ چین سامنہ سلطان بکمال شوکت و حشمت و بازک و محفل تمام بفضل کوہ شکوه سوار کردیده با امر اسکنا مدار و
لشکر بیرون از قلعہ شمارا کیلو گھرے روانہ شهر دلے گشت و بر اطراف بازار چون ایسا بارز رفشاں ہو گرد پاگذشت بیت دزم

نخستند از کران تا گران پهلوان گشت، بیرون از شهر قشان به بدرین نمط و آین سلطان داخل و دو رکعت نماز شد
او امسوده بپر تخت سلطانی جلوس نمود و گفت سالم‌هاشیں این تخت سجده کرد، ایم و امروز پایی خود بدرین نمی‌نمایم از عده شکر
از پروردش چکونه قوانینم برآمد برنا و پر و صغير و كبر برداز من در فنار مسمول داشته آداب تهنيت و مبارکه با وجا آور و نه کوس شاد سے
پنهاد و ازه شد و هنگام شب بچنان هر چنان که با اکثار و آتش باز سے سبیار دل افزون نهاد شایان گشت بالجمله بعد اعدیم مراسم
جشن با استفهام ملک پر راحت و از عدالت گستر سے او رعیت پرورد سے رعایا و برا ایار از خود خوش نمود ساخت خرد و نیزگ از
حسن معاشرت او راضی و شاگردش تک خدمت برسیان بستند و همان اقیده حال مواجب و جاگیر یافتند سرکار اجایگیر مقرر گشت بجهة
او مصدق تقدیرات شد تغیر و تبدلی در ان راه نیافت امیر خسرو و ملک سامنی بخدمت مصحح و لار سلطان عیام داشتی و سیر روز قرآن
نمازه آور و ده انعام یافته چون ملک چچو بر درود سلطان غیاث الدین بین را ولایت کرد و پستور سالیق نامزد شد و بود در این
ولایت تیام و اشت سال دوم لواسے بعیی برادر راحت سکه و خطبه شام خود کرد و باشکر گران بجانب دلمی رو او را سلطان باصفا
وین خبر خانه ایان پس خود را با عساکر مشیمار و آمر آن مدار بدفع این نوشش فرستاد و ملک چچو شکست باخته با امر ایسے بین که رفع
اول بند بدرست لشکر منصور افغان چون اسیران را بجز سلطان گذرانیدند موجب حکم آنچه اعراب ایام زندگانی سروریش شستند و پلخهای
خاص پوشانیدند و مجلس آور و داشتند و ملک چچو را مجده نمیده بملدان فرستاد و فرمود که در فانه شکو او را بجهت خانه اشته
اسباب بیش و عذرست بزرگ او و مهیا دارند و وزرا اربع نوازش دعی آن جمع و اجب القوع حیران نماید و نخست درین خصوص لعنت
سلطان رسانیدند و جواب داد که بفتاوی سال گذشته خون سلیمانی را کنجه شد احال که پسر شده ایم ایام زندگانی با خز سیده و حکمه بزیر
خون سلیمان ایجاد دهم و چون سالمانو گرس سالمه ایان بین کرد و تحقیق اتفاق او بیرون گردان ہست امر و زکر ملک او را مستصر فهم اگرچه این
و انصار او با پیغمبر کمال بیان اتفاق و پیشون باشدند خصوص کرد باین پیشون آور و ده باشند القصد سلطان
خیل خدا ترس و فرقی تعلیم بود و دل هر یان درست آنرا رفتو بکم بنا نمیداد میگفت اگرچه دمعارک خانشکر سے رامی بواهم
اما چون سکت را گرفته و پسند پیش من آرمه قبائل اینی تو ائم اقده ام کرد و تمام ایام سلطنت خود یکی را کشته و آن پیشین بود که سیده
سو لامه در و سبیله در و همی آمده اتحاد است و در زید و خانقاہ خطیبی نیا نموده مبلغه کل بزیر اکان صرف کرد و اواب الطاعم و الفاقی بزیر و
مردم کشوده بزیر زیر این سیده و پیغمبر ایشان طوح و سیمده من شکر ده و صدمین و عن و پیشین و سیور دیگر مصلح خرج کرد که
و در روز سے دلویت نمایه کشید سے خاص عمامه براز نمایه حاضر شدند سے و خود غیر از نان خشک تناول نمک بدرست و از که
پیش نگرفته از کشتر خرج و مهاند ایسے و عدم دخل مردم برا و محل کمیا گرسے می نمودند کثرا امر اید او شدند همچنان که
بزرگ سلطان هم مرید و معتقد او گردید سلطان بمنشایده این حال و از وعده مردم رسیده او و اشاره محل اصلان مرگ کمان واعیه
سلطنت سرا و برد و اول امر ای مقصد و محل ایشان را بجهانه و پیش فرستاد بعیاذ ایان او را گرفته زیر پا سے فیل تعقوبت گشت اتفاقاً
دران روز بحکم حکیم علیم اسیریه و باد تند برخاست و طوفان گرد و خاک آنها کار و عالم شیره و تار گردیده موجب تمجیب خالیان
و دران سال باران بزم کشید و در همی محظوظ علیم بداده غربی از تهدیدستی دکر شنکار در زارهای و کوههای قلبی سیکرند زکر نمایند از
فرط برع خود را در دیگر چهان از دخنه غریق بجز نهاده ایشان نمایند اکثر سے سک و گریه را بخود ملا ملک از شدسته
گوشت آدم را چشم بدل حسنه ایکا شسته بعیادت کشان رایمی ثبات از جاده و رع و پیش غرید و طاعت امیان ایان را ایجاد طلال و
حرام متعذد رکردید پیشیت خون خود را هم بسان شمشیر پا از گر شنک شده زیان بسیر و درسته شش صد و فو و سه مخول خیزید

نگر خوشند و جلال الدین خواجه بیلطفت بلاد را خواست.

با شکرگران عازم پنجاب گشت سلطان پس از این خبر باعضاً که بسیار بدید و پن طرفین نیز هم می‌ستند محل غذایه سلطان معاون کرد و صلحمنود سردار ارشاد را از افریاد راه برداشت کرد و با خنده امر ایشان گردید سلطان او را ایشان خواسته بداناده بدایا دستور خود گرفت و غیاث پسر سکن ایشان مقرر گردید چنانچه آن حکومه را متعذب و مغل از این مسلم خواسته بعد خنده که اهل علاء الدین را که برادرزاده و پروردۀ نعمت سلطان بود بجای ایشان خواست که او در گزه رسیده با اطراف هم‌الاک سرتاخت و در حدود دویل گذره آمد و فتح نموده چهل زنجیر فیل و هزار اسب و بسیاری را از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه و اقامت و فرشه و نخیز لام آنقدر غنیمت گرفت که عقل از حضر و خبط آن عاجز بر وزیر و نزد قوت و شوکت او زیاده گشته آمار بینی و اخراج از دلجهنور رسیده بجز دزدی سلطان گفتند که علاج افعیه میش باز و قوع گفته اند تا حال که علاء الدین به شوال نیافرمه فکرا و باید که و سعدی ایجات سر چشم شاید گرفتن پسیل به چوپ پر شد از یگدشتن به میل هکنون کوش کاپ از گزه در گذشت و نه از که رسیاب از سر گذشت په میسر ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلیجی بر دست سلطان علاء الدین نکرو حیله آن کافر نعمت خواه پسر ف سلطان از بکه علاء الدین را دوست میداشت ا manus و وزرا با حابت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین فرزند و پروردۀ نعمت هرگز بشه و عناد و از وسیله بده چون سلطان را اجل هجو و نزدیک رسیده با خدیسه از خواص و یک هزار سوار بجانب کثیه از راه و پیشنهادی روان شدم که علاء الدین خبر نصفت سلطان شنیده و مابین کثیه و مانکپور فرو داده چون سلطان نزدیک رسیده برادر خود را باستقبال فرستاد او در حضور رسیده بجهیل و عذر ا manus و همانک گشته میخواست که آواره و شست تنهایی گردید من اور ازین اراده باز آورده ام احوال که سلطان اشرافت آورده اند که در کابن شکرگان را مسلح خواهد دید اغلب بدر و سلطان گفتند و ازین اراده باز هرگز از سلاح از قتل آنها دور کرده و در کشی نشسته مصحف میخواهند کاشتی یکبار آب رسیده سلطان از کشی فرو داده که علاء الدین آمده نعمت کرد و در پا سلطان افتاب و سلطان از رو شفقت و مرحمت طلب کنید و رسیده از این نعمت شفقت نموده هر زیرگ گردانیده و همواره در نظر من از فرزندان خوزیر تربوده اکنون چه شدیده این همه اندیشه و هم از من بجه رسیده این را دوست همک علاء الدین گرفته بجانب کشی کشیده درین انسا محمد و سالم که از اجلاف سامانه و نیکار است و بدین منشی شهور بود با اشاره علاء الدین سلطان را خنی ساخت سلطان در حم خود و ده بجانب کشی شفقت اختیار الدین که پروردۀ نعمت سلطان بود از بخت و رآمه سلطان را بزین ز دوسرش بریده و نزد علاء الدین او را او بزیزه کرد و در مانکپور گردانید و خنده ایشان سلطان که در کشی بودند تعقیل رسیده و چتر سلطانی بر سر خود بر افزایش نهاده سلطنت در داده از اینجا که از زد تعالیٰ متفق حقیقت است عاملان سلطان در این زمان بیکار عظیم گردیدند مجموعه ایشان را نیز اختیار الدین دیوان نشده بگذشتند مگر کنایات بگردانی ما خود گردید علاء الدین کافر نعمت اگرچه تحقیق خواهند داشت اما بپدید این کرد و دیمهه گرفتار گشته نسل ای اراده نام و ایشان او ناده دست سلطنت او هفت سال و یک ماه در بست رو زد.

ذکر جو ع سلطنت سلطان علاء الدین خلیجی برادرزاده و امام سلطان جلال الدین

سلطان علاء الدین برادرزاده و امام سلطان جلال الدین خلیجی بعد از اینکه سلطان جلال الدین تقبل رسیده سلطان باشست هزار سوار را بگشته و در پل رسیده امر که خود وزیر اخراج ایشان را دستور شفیع مدد و نو دینه دستور خبر سر بر سلطنت و فرمان زد ای سنجابی خود بیمار است و کوشک شاهزاده ای سلطنت گردانیده دست نهیل و نواحی کشاوه امر و غیره و مردم را بقدره عالی هر یک حکومه و غناهیت گردانید و در عین اذی برگردید و باز رسیده سر برای خرابی مردم بود بعد خنده که همچنان رسیده سوار رسیده ای ایشان از بزم

پس از سلطان حلاں الدین کا بود قبیلہ پدر ازویلی کی رحیم نگران رفتہ بودند تیعنی ساخت عبیت سروارت ملک نایبرن است و
تن ملک دلخشنی پیران ہست مد امر ای نہ کو رفتہ ملکان راجحا صرہ از نہ سیرال سلطان مرحوم تاب نیاور وہ بوساطت درویش
حصیت امیر شیخ رکن الدین قدس ائمہ صرہ آمده ملاقات کردند افتش خان مجضاسے الہیت و مرد کشا کاظم عظیم تقدیم ساندہ
امعا اچھا، اچھا، خود بدلی آور د سلطان ناق شناس برجی کرد و د خشم بزر و مرس لزاده خود د تبرہ بیان آن حاصل شیده محبوب کرد ای زید جد
بریه کیز کیز اش کی نیکیم تیعنی فرزودہ بجاوہ لسیلان ولایت رامضون عساخت درست سومنات درمیلی آور وہ در زین فروبر دنیا پیش
کیا کیز کیز... رسار دلخشنی کسر سغل از نہ د را ای المانہ در دنیا پیش کیز از فقصبات و فریات و رثہر آمده
حکم کیز نزدیک ساده جملات کو کچھ و بازار جامی شخصیت نیاز د را کو پیامد د دند و همچنان کیز کیز کرد سلطان مستعد شدہ جنگ کشی
و بعد میانی دلخشنی کیز سفر و راش فہمہ فنا د منطقہ گزی بیرون سلطان راست ایت ملک ای خاطر جمع خود و شریک د سلطنت
در زین فرمید رکن الدین بحیرتی خیر در آمده قوت و مکن کمال بزم رسید جملات فاسدہ سخن طرش رار یافہ قا ایدا ان شد کوئی غیر لیغ
آنکہ بخواخت ای ای د بعینی از امر ای خود را چمیه پاریا کر د اندز نیز زیست کر زیل را کی از عقد ای خود پیش داند سلطان
کیز کیز سفر و خیر ای ای سبب پر زاده فرمودتا اور د سکندر شفیق د خطبہ خود د رسکہ نیز جوں لطف د نسل کر د مصالحان و مقرمان
کا بریل بیانی کی نبوہ کا جرس فی علان مرضی او بربان تو اندہ اور د تکنیان بلا حظر درشت خونی و خشن و راسج اونخان و ایہی اور ا
کیز کیز نبوہ د بعلویت دلخشنی پر جانی اور جوں بس دخود د ملک کی از امر ای نیز کی خود پیش سلطان اعتیار
کا نام د دست کر د ای و راست کھندا سے شعار د دشت خوان بخیجید تباصریت عقلی فلسفی اوریان کر د جتنا ب ای احمد
شروعت د دین و خزانی ملک د سلطنت دند امیت دنیا و از خرت بسبب ای خاطر دن اور کو د چون نہ پید کایں کا ریدون ایست
برور د کا جسوں نکنی تو اندگ رفت این ارادہ فاسدہ تجنب نہ د ملک نہ کو در با بخیر اقامیم گفت کاگر سلطان دلی اگذ اشته
با قلم و کیم برو د دستے دران طرفہ ملک د ریا ہنا کا سعی سراحت روی دی و معلوم غیت کسائیکیز ای سب باشند اطاعت کایید یا تحر
و از دین این را اندرا باز ای سلطان سکندر د سعی بر این تو ای خجیداول مثل ای سلطان ایسیں فیزی سے باید بھر ساند بعد از ان
کیا رہی و پیکر باید پرداخت بالفعل بلاد مہند وستان مثل رتخپیو و رچپیو و رچپدیزیے و جانب شرقی تا ایس بسرو د سو ایک
آنخان کی ماں من خود دان و کفت د ران و راه زمان ہست تیخی باید کر د سمازو و دیسا پور و ملکان کر را د مغل ہست تحکم باید میو و
راز مراد میت شراب و فکار اجتناب باید و زید چون قول ملک علاء الدین ملک فرعون ایشی دشت در دل سلطان ای ای د خونا
اور ای سندید و بر عقل و دلش ای افریں کر د ای ارادہ اخذ ای دین و تحریر ای ایم سبعة منصرف کر دید و با تزیع طارک مہند توجہ نہ د
چون دران ران زین پیش د ای ای زائل رک تچھو را کو ایکم بر د رتخپیو می افراحت سلطان بجانب اون غضت فرمود و زید کو راتنای
لیکھا کار قمر غمہ نتھا عالی و زید اکتا سے خان برادر زاده سلطان قصد عم خود کر د وید و ترا او سلطان مجموع گستاخیزیں ای ای د سلطان کی
راکہ بزریں انداده بود مردہ ایکا شستہ در شکر سیدہ تخت لشست و آوازہ اند اخت کے سلطان را بقتل سانیدہ ام سلطان
از کشت دروز خم جویش شدہ بود د ساعت باعاقہ آمد و زخم خود بست و جانب د شکر نشستہ چون بسرا پر ده خود را آدم ای ای بر لقا
ستیعنی کر د آنہار فتہ سرا او ای بر بیدہ آور دند فیز د ور اور زادہ دیک سلطان کو در بداون بودند و حاجی مولانی دے بہر کس د دہلے
بلطفے و زید اند افواج پا سیصال خان خصت کر د آنہابد جنگ و جبل دستگیر شدند برادر زادہ ای ای میل جشم شیده و حاجی مولا
را تعقیل رسانید القصد سلطان در رتخپیو رسیدہ قلعہ راجحا صرہ نہ د بعد مرد آن قلعہ مفتوح گردید و پیغمبر دیوار که با خود